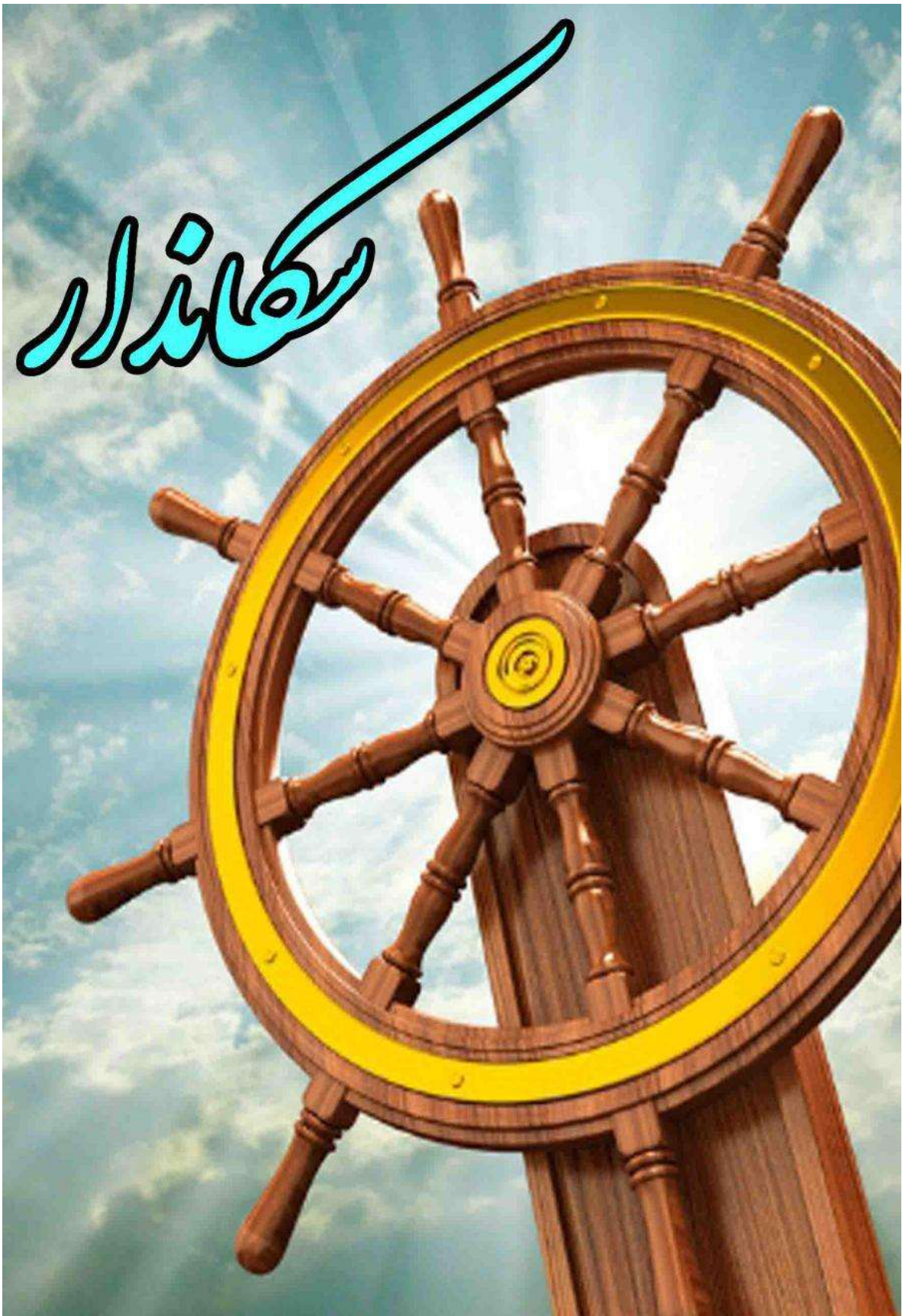


سکاندار



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

منبع جامع ولایت فقیه و حکومت اسلامی

سگان دار

عنوان: سگان دار - منبع جامع ولایت فقیه و حکومت اسلامی

تنظیم محتوا و ناظر علمی: محمد خیاط زنجانی

شورای علمی: سمیه زارعی، سعیده حجت زاده، میثم حسینی

داستان پرداز: حسنا امیری

نگاهی گذرا به کتاب:

- ۳..... من و انبوهی از سؤالات.....
- ۹..... امروز گرفتار سکولاریسم هستیم، سکولاریسم یعنی.....
- ۱۱..... از درون دین اگر نگاه کنیم سکولاریسمی نخواهد بود، چراکه.....
- ۱۴..... اصلاً دین، بعد حقیقی اش اجتماع است و پیامبران مصلحان اجتماع اند، چون.....
- ۱۶..... عبادت سایه بان حکومت دینی می خواهد؛ چراکه.....
- ۱۷..... حالا چه شده که گرفتار سکولاریسم های اجتماعی شده ایم؛ به عبارت دیگر.....
- ۱۹..... اثبات ضرورت این حکومت را ابن سینا در برهان نبوت خود، به زیبایی تقریر کرده است؛ اینگونه که.....
- ۲۱..... نقش انسان در حکومت غیر دینی (که با نقشش در حکومت الله متفاوت است) دموکراسی نام می گیرد؛ دموکراسی یعنی
- ۲۷..... حکومت الهی بر مبنای خدا شکل می گیرد که ولایت است؛ ولایت یعنی.....
- ۲۷..... این ولایت بر خردمندان است نه بر سفیهان؛ چراکه.....
- ۳۰..... این موضوع نفی اطلاق ولایت برای خدا نمی کند؛ بدین علت که.....
- ۳۲..... اما صاحب این ولایت، لازم است عالم باشد و عقل رجوع به عالم را می پذیرد؛ چون.....
- ماجرای موسی(علیه السلام) و خضر(علیه السلام)، نمونه ای از رجوع، به عالم عارف است؛ در این داستان می بینیم...
- ۳۶.....
- ۳۶..... پس مسأله ولایت و حاکمیت فقیه، ارتباط نزدیکی با علم و عالم دارد و باید این موضوع را در علم کلام بدانیم، زیرا..
- ۴۱..... عرفانی صرف دانستن این موضوع خلع سلاح آن است؛ چراکه.....
- ۴۳..... البته اثبات این ولایت، تنها بر عهده عقل نیستغ نصوص دینی ما نیز به آن تأکید دارند؛ از جمله.....
- ۴۷..... گرچه موضوع ولایت فقیه؛ موضوعی جدید نیست؛ بلکه.....
- ۴۹..... ولایت با وکالت قابل جایگزینی نیست؛ چراکه.....
- ۵۷..... همچنین ولایت فقیه غیر از نظارت فقیه است؛ چرا که.....
- ۵۷..... با شورای رهبری نمی توان کار ولی فقیه را انجام داد؛ زیرا.....

- ممکن است بگویند اگر ولی فقیه اشتباه کند، تکلیف چیست؟ آن وقت خواهیم گفت..... ۵۹
- مقبولیت و مشروعیت دو رکن هر حکومتی هستند و مشروعیت استمراری است و مقبولیت حدوثی. یعنی ... ۶۲
- البته مردم نقش انتخابی ندارند، بلکه انتصاب با خداست؛ اما..... ۶۴
- این مجلس خبرگان همان کاشفیت غیر مستقیم مردم است؛ نه انتصاب؛ چرا که..... ۶۶
- حالا بر این اساس دین وظایفی را بر عهده ولی فقیه گذاشته است؛ از جمله..... ۶۸
- مجلس خبرگان که توسط شورای نگهبان منتخب ولی فقیه تعیین می شود؛ دور و مفهومی باطل نیست؛ زیرا..... ۷۴
- ولایت فقیه مطلقه هم هست؛ بدین معنا که..... ۷۸
- ولی این به معنای برابر دانستن، ولایت امام معصوم و ولی فقیه نیست؛ زیرا..... ۷۹
- حتی ولایت مطلقه فقیه را مقید و مشروطه نیز باید دانست؛ زیرا..... ۸۰
- این ولایت مرز جغرافیایی نمی شناسد؛ چرا که..... ۸۲
- ضمیمه ها..... ۹۱

من و انبوهی از سؤالات...

استاد کلاس عمومی مثل همیشه کاملاً خشک پشت میزش نشسته بود و بدون هیچ حرکتی داشت برایمان درس خدانشناسی می‌داد. تقریباً از روی کتاب روخوانی می‌کرد. گرچه سؤال‌هایم زیاد بود ولی هیچ رغبت نمی‌کردم از او چیزی بپرسم. همه مشغول چرت زدن بودیم که سروصدای بیرون کلاس خوابمان را پراند. بی‌توجه به استاد به سمت در کلاس هجوم بردیم تا ببینیم چه خبر است. کمی دورتر از کلاس روزبه را دیدم که مثل همیشه با بچه‌های مصباح دعوایش شده بود. روزبه پسر شیطان و پر جنب‌وجوش رشته‌ی مکانیک بود ولی از هرچه بگویند سر درمی‌آورد. دیوانه‌ی ادیان و سیاست بود و دوست داشت هرجایی سرک بکشد. آبش با مذهبی‌ها به‌خصوص بچه‌های مصباح در یک جوب نمی‌رفت. خیلی اهل گوش کردن نبود. دوستی با او را دوست داشتم، چون خودم آدم آرام و اهل شنیدنی بودم؛ اما کنجکاوی و جستجوگری‌هایمان شبیه هم بود. از اینجا که نگاه می‌کردیم دوروبرشان شدیداً شلوغ به نظر می‌رسید. دخترها دورتر ایستاده بودند و در گوش هم پیچ می‌کردند. چند نفری دوان‌دوان به دنبال حراست رفتند؛ گرچه راه روی تنگ دانشکده امکان حرکتشان را گرفته بود. سرهای دیگری هم از بین درهای دیگر کلاس‌ها بیرون زده بود و کنجکاوانه اوضاع را رصد می‌کرد. صداهایشان کم‌کم بالا و بالاتر می‌رفت. کاش می‌دانستم سر چه موضوعی بحث می‌کنند. از بین دادوبیدادهایشان چند کلمه‌ی بریده‌بریده را شنیدم: «انقلاب، دین، دموکراسی، سکولاریسم،

حکومت...» بحث که به این جا کشید مصباحی ها دست بردند که یقه‌ی روزبه را بگیرند همه ناگهان به سمت دعوا دویدیم که هر کدام یک طرف دعوا را بگیریم که صدای محکمی فریاد زد: «اینجا چه خبر است؟»

به سمت صدا برگشتیم. دو طرف یقه‌های همدیگر را رها کردند. بچه‌های مصباح به حالت احترام ایستادند. یکی از آن‌ها با فریاد گفت: «این مرتیکه به همه‌ی داشته‌های ما توهین می‌کند.»

روزبه از دورن برآشفته شده بود؛ اما خونسردی اش را حفظ کرد و گفت: «اولاً رعایت نزاکت هم بد نیست. دوماً توهینی در کار نبود، من فقط چند سؤال مطرح کردم.»

- «ولی استاد ولایی...»

- «آقای مقتدایی؟!»

صدای صریح استاد سکوت سنگینی را در راه رو ایجاد کرد. همه ماست‌هایشان را کیسه کردند و سرهایشان را به زیر انداختن. استاد ادامه داد: «فاصله‌ی من و شما چقدر است؟» و چون جوابی نشنید تکرار کرد: «چقدر است؟»

- «کمتر از سه متر آقا»

- «پس صدای شما به راحتی به بنده و باقی دوستان می‌رسد و نیازی به فریاد نیست. درست است؟» و چون دوباره سکوت حاکم شده بود باز پرسید: «درست است؟»

مقتدایی آن قدر آرام جواب داد که اگر سکوت ناشی از صلابت استاد نبود حتماً شنیده نمی‌شد. گفت: «درست است استاد! شرمنده»

وصف استاد ولایی را شنیده بودم ولی هیچ وقت ندیده بودم. نمی‌دانستم در دانشکده‌ی فنی هم، درس عمومی گرفته است. همان لحظه تصمیم گرفتم درسی که الآن سر کلاشش بودم را

حذف کنم و با او کلاس بردارم. این استاد از اساتید حقوق بود. مذهبی‌ها شدیداً از او حساب می‌بردند و خیلی از تشکلهایشان در گره‌های که به سختی با دندان باز می‌شد به دست‌های معجزه‌گرش متوسل می‌شدند. در بین عموم دانشجویها هم محبوبیت داشت چون اخلاق خوب و شور و هیجان زیادی را در کلاس‌هایش می‌دیدند.

استاد کیفش را دست‌به‌دست کرد و برای درآوردن فضا از خشکی چند قدم به سمت مقتدایی رفت. مقتدایی دست‌هایش را روی هم گذاشت و کمی هیکل بزرگش را جمع کرد. استاد رو به سمتش گفت: «حق با ایشان است. این نحوه‌ی خطاب کردن اصلاً صحیح نیست.»

و سمت روزه برگشت که لبخند گشادی که حاکی از پیروزی بود بر روی صورتش پهن شده بود و گفت: «فکر نمی‌کنی وسط این معرکه جای خوبی برای طرح سؤالات ذهنی نباشد؟ اگر واقعاً به دنبال جواب سؤال‌هایتان هستید راهش تحقیق و پرسش است نه فریاد وسط دعوا»

روزبه لبخندش را جمع کرد و دستش را در موهای پریشانش برد و گفت: «ولی هیچ‌کس به سؤالات ما جوابی نمی‌دهد. شما خودتان حاضرید برای من وقت بگذارید؟»

قاطعانه گفت: «بله!»

روزبه خشکش زد. چشمش‌هایش در هوا به دنبال چیزی می‌گشت. همیشه وقتی می‌خواست فکر کند این شکلی می‌شد. می‌خواست سؤالی را مطرح کند که استاد گفت: «البته برای چنین بحث‌های مهم و مبنایی وسط راه روی دانشگاه و در شلوغی دعوا که همه به دنبال آتو گرفتن از هم هستند و ممکن است کسی گذری چیزی را بشنود و برایش شبهه پیش بیاید مناسب نیست. درست است؟»

دل‌م برای روزه سوخت او عاشق شلوغی و همه‌مه بود ولی من برعکس خلوت را دوست داشتم تا فکر کردن‌هایم عمیق شود. آن هم خلوتی که با استاد ولایی باشد. نمی‌خواستم از دستش بدهم دستم را بلند کردم و گفتم: «ببخشید استاد!»

تمام سرها به سمتم برگشتند کمی هول شدم و دستم را انداختم؛ اما استاد نگاهم می کرد. ادامه دادم: «ولی شاید ما هم سوآلی در این موضوع داشته باشیم.»

چهره اش که تا الآن گرفته بود به لبخندی باز شد دوباره کیفش را به دست دیگرش داد و عینکش را از روی بینی به سمت بالا سُراند و گفت: «مانعی ندارد، زمانی تعیین کنید که هر کس می خواهد شرکت کند.»

ریش های یکدست جوگندمی داشت که رگه های مشکی در آن به چشم می خورد، قدش هم نسبتاً کوتاه بود و همیشه کت و شلوار آبی نفتی تیره می پوشید. احساس کردم نگاه و لبخندش به من با روزه فرق می کند. استاد از ترس اینکه دوباره درگیری پیش نیاید صبر کرد تا پراکنده شویم.

روزبه به سمتم آمد و گفت: «دمت گرم خوب پشتم در آمدی، فردا پودرش می کنیم.»

گفتم: «ولی استاد باحالی بود.»

روزبه نمی شنید انگار. ادامه داد: «چندتا پایه هم با خودمان می بریم. امیر و سامی و اشکان عالین»

امروز گرفتار سکولاریسم هستیم. سکولاریسم یعنی...

کم کم به اتاقشان نزدیک می شدیم و جمعیت به هم فشرده ای را اطراف و داخل اتاق او دیدیم. از هر ظاهری دورش را گرفته بودند و سؤالات مختلف دینی، مذهبی و حتی سیاسی می پرسیدند چند نفر هم مشاوره خانوادگی می خواستند.

امیر در گوشمان گفت: «دایره المعارف ناطق است» و هر چهار نفر خندیدیم. امیر، قد بلندی داشت و همیشه شلخته و گشاد می پوشید. عینک درشتی هم می زد که موقع مسخره کردن هایش با آن بازی می کرد. کلاً اهل شوخی بود و آورده بودیمش که کمی تلطیف فضا کند. چند دقیقه ای بود که منتظر بودیم، استاد که متوجه ما شد اشاره کرد که داخل برویم و بنشینیم. باز کمی طولی کشید تا با خالی شدن اتاق، نگاه استاد به ما دوخته شود. اتاق کوچکی به نظر می رسید که بیشترش با کتاب پوشیده شده بود. سه طرف دیوار کتابخانه هایی به چشم می خورد که تا سقف را پر می کرد. روی میز هم کتاب های زیادی روی هم تلنبار شده بود. داخل یکی از قفسه ها به جای کتاب، یک کلاه جنگی، سربند و چفیه و یک ماکت که شبیه پرنده ای رو به پرواز بود و با سلیقه ای خاصی کنار هم قرار گرفته بودند به چشم می خورد. روی دیوار هم که عکس های بزرگی از آقای خمینی و آقای خامنه ای بود.

استاد که برای بدرقه ای مهمانان سرپا بود بعد از راهی کردنشان به داخل اتاق برگشت و پشت میز چوبی و کوچکش نشست. عینکش را برداشت و به چشم زد و به چهره های ما نگاه کرد و بعد به دست هایمان. به جز من کسی خودکار و قلم دستش نبود. به گرمی با تک تکمان سلام و احوال پرسی کرد؛ بعد رو به روزه گفت: «خوب پسرجان. شما که به دنبال جواب هایت هستی.

بپرس ببینم»

روزبه شبیه سخنران‌های حرفه‌ای پایش روی پا گذاشت و دست‌هایش را دور زانوی بالآمده‌اش قلاب کرد و گفت: «ببینید اولاً بگویم بنده هم خدا را قبول دارم؛ دین را هم می‌پذیرم. اصلاً خود من با هیچ چیزی به اندازه‌ی نمازخواندن آرامش به دست نمی‌آورم و دعا به نظرم چیز خوبی است. ولی فکر می‌کنم دین در همین حد باید باشد. در واقع اینکه دین را به منجلاّب کثیف سیاست می‌کشانید کار درستی نیست. به قداست دین برمی‌خورد. در همان خانه هم دین‌دار باشیم و نمازمان را بخوانیم کافی است»

استاد سرش را پایین انداخته بود و با لبخند گوش می‌داد. حرف‌های روزبه را تا حدود زیادی قبول داشتیم. گرچه به نظرم زیادی شورش کرده بود. با این اوصاف مادر بزرگ من بهترین دین‌دار دنیاست! در حالی که اصلاً کاری به کار بهبود اوضاع همسایه‌اش هم ندارد، چه برسد به جامعه.

استاد از سر جایش بلند شد. ناگهان همه‌ی ما هم بلند شدیم. با دست و لبخند اشاره داد که بنشینیم و به سمت گوشه‌ای از کتابخانه رفت و کتابی را بیرون آورد و در حالی که در آن به دنبال چیزی می‌گشت گفت: «می‌دانید این نظریه‌ی شما به چه معروف است؟» همه به سامی نگاه کردیم. سامان در هر زمینه‌ای که فکرش را بکنید اطلاعات داشت. تمام مکاتب را از بر بود. امیر به او می‌گفت «کرم کتاب». با حرص و عطش خاصی کتاب می‌خواند و از هر مکتبی هم مطالعه می‌کرد. روزبه او را آورده بود تا از لحاظ اطلاعاتی کم نیاوریم. قدبلند و لاغر بود و همیشه موقع نشستن خودش را جمع می‌کرد و همان‌طور که حتماً حدس زده‌اید، یک عینک ته‌استکانی به چشم داشت. به سادگی گفت: «سکولاریسم»

استاد گفت: «درست است حالا نظریه‌ها درباره‌ی سکولاریسم را بگو؟»

سامی سکوت کرد بعد گفت: «اگر شما بفرمایید استاد، بهتر است»

استاد گفت: «در زمینه‌ی رابطه‌ی دین با سیاست گفت‌وگوهای زیادی شده است. در کشور خود ما و در سایر کشورهای اسلامی و حتی در کشورهای غربی نظریه‌های بسیار متفاوتی در این باره مطرح شده. اگر این نظرات مختلف را بر روی یک طیف در نظر بگیریم در یک قطب آن «نظریه جدایی دین از سیاست» و در قطب مخالف آن «نظریه دیانت عین سیاست و سیاست عین دیانت» قرار می‌گیرد.

نظریه جدایی دین از سیاست در محافل علمی و ادبیات امروز معمولاً با عنوان «سکولاریزم» یا «سکولاریسم» طرح می‌شود. البته درباره مفاد و معنای کلمه «سکولاریزم» بحث‌هایی وجود دارد و معانی متعددی برای آن گفته شده است، ولی به‌رحال باید روشن باشد که ما واژه‌ی سکولاریزم را در این بحث به همین معنای جدایی دین از سیاست، بکار می‌بریم.

جدایی دین از سیاست یا همان سکولاریزم، بدین معناست که حوزه و قلمرو هر یک از دین و سیاست با یکدیگر متفاوت است و «هیچ‌کدام از آن‌ها نباید در امور مربوط به قلمرو دیگری دخالت کند» و یا به تعبیر دیگر، «هیچ‌یک از دین و سیاست در قلمرو دیگری دخالت نمی‌کند». برای آشنایان به تعبیر علمی و فنی روشن است که تعبیر اول از مقوله مفاهیم ارزشی (بایدها و نبایدها) و تعبیر دوم از مقوله مفاهیم معرفت‌شناسی (هست‌ها و نیست‌ها) است.

مطابق این نظریه، اصولاً دین و سیاست همچون دو خط موازی‌اند که هیچ نقطه تلاقی با یکدیگر ندارند و مسیر آن‌ها جدای از هم است و هر یک، به نهایت و پایانی غیر از آنچه که مقصد دیگری است ختم می‌گردد. (۱)

گفتم: «اینکه تنها توضیح صورت مسأله بود»

گفت: «اما دیدمان را بازتر کرد نه؟»

گفتم: «آره اما جواب را هم دوست دارم بدانم»

از درون دین اگر نگاه کنیم سکولاریسمی نخواهد بود چرا که...

به سمت کتابخانه اش رفت و کتابی را گشود و شروع به ورق زدن کرد. بعد به طرف میزش آمد و کتاب را روی آن گذاشت و کمی به میز تکیه داد و گفت: «دین‌شناسان، در مورد ماهیت آنچه که دین ارائه می‌دهد، نظرهای مختلفی دارند. بعضی فکر می‌کنند که دین، تنها عهده‌دار بیان رابطه فردی خدا و خلق یا همان عبادات و روابط اخلاقی افراد با همدیگر یعنی اخلاقیات است؛ اما مسائل سیاسی، حقوقی و حکومتی، از دایره دین خارج هستند و به تشخیص افراد و تصمیم عقلی اندیش‌وران جامعه بستگی دارد.

گروه دیگری فکر می کنند که دین، علاوه بر عبادات و اخلاقیات، اصل حکومت دینی را مورد تأکید قرار داده است و اصول حاکم بر نظام اجتماعی داخلی و نظام بین‌المللی را هم بیان می‌کند؛ اما شکل حکومت و اداره نظام، امری است که به افراد اجتماع واگذار شده است. به عنوان مثال، جمهوری بودن یا سلطنتی بودن نظام حکومتی، انتصابی بودن حاکم یا انتخابی بودن آن و مسائلی مانند رهبری انفرادی یا رهبری شورایی، همگی اموری هستند که دین درباره‌ی هیچ‌یک از آن‌ها نظر خاصی ندارد و تشخیص درستی یا نادرستی هر یک از سیستم‌ها و روش‌ها را بر عهده عقل بشری گذاشته است.

نظر سوم در این زمینه آن است که دین، به جز امور عبادی و اخلاقی، اصول ارزشی حاکم بر نظام اجتماعی را تشریح کرده، شکل حکومت را هم بیان کرده که به نظر ما همان نظام امامت و ولایت است و در این نظام حکومتی، حاکم اسلامی، با نصب خداوند حق حکومت پیدا می‌کند.

مراجعه به شریعت اسلام و مشاهده توجّه اکید آن به جامعه و احکام اجتماعی، سیاسی، نظامی، حقوقی و فرهنگی انسان‌ها، به وضوح نشانگر صحت این نظریه است. قرآن کریم همان‌گونه که دستورهای عبادی مانند «نماز را برپا دارید»^۱ و «روزه بر شما واجب شده است»^۲ و دستورهای اخلاقی مانند «گروهی، گروه دیگر را مورد تمسخر قرار ندهد»^۳ و «لا یغتب بعضکم بعضاً»^۴ دارد، فرامین اجتماعی نظیر «همانا مؤمنان، برادر هستند»^۵ و «به ریسمان خدا چنگ بزنید»^۶، و دستور حقوقی و اقتصادی نظیر «زکات را بپردازید»^۷ و فرمان جزائی و کیفری چون «زن و مرد دزد، باید دستشان بریده شود»^۸ «به هر زن زناکار و مرد زناکاری صد تازیانه

۱- اَقِمُوا الصَّلَاةَ ، سوره بقره، آیه ۴۳

۲- کَتَبَ عَلَیْکُمُ الصَّیَامَ ، همان، آیه ۱۸۳

۳- لَا یَسْخَرُ قَوْمٌ مِنْ قَوْمٍ ، سوره حجرات، آیه ۱۱

۴- همان، آیه ۱۲

۵- إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ إِخْوَةٌ ، همان، آیه ۱۰

۶- وَاعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ ، سوره آل عمران، آیه ۱۰۳

۷- آتُوا الزَّكَاةَ ، سوره توبه، آیه ۵

۸- السَّارِقُ وَالسَّارِقَةُ فَاقْطَعُوا أَيْدِيَهُمَا ، سوره مائده، آیه ۳۸

بزنید»^۱ و دستورهای سیاسی و نظامی چون «و هر چه در توان دارید از نیرو و اسبهای آماده بسیج کنید»^۲ و «و آنان باید در شما خشونت بیابند»^۳ و «با کفار و مارقین جهاد کن»^۴ نیز دارد.

بررسی آیات قرآن کریم نشان می‌دهد که دین اسلام، از سویی مبدأ و معاد و وحی و رسالت را به عنوان مسائل اعتقادی طرح نموده و از سوی دیگر، به بحث از فضائل و رذائل اخلاقی و تحصیل و ترک هر یک پرداخته است و از سوی سوم، مسائل فردی و عبادی را ارائه نموده و در بعد دیگر، احکام اجتماعی و اقتصادی و نظامی و سیاسی، حدود و قصاص و دیات، و جنگ و دفاع و امر به معروف و نهی از منکر را برای حفظ و حراست از احکام دینی و حکومت اسلامی، به مسلمانان اعطاء فرموده است.

به عنوان نمونه می‌توان به نماز اشاره کرد. درباره نماز که وظیفه هر شبانه‌روز مسلمانان است، دستور داده شده که به جماعت برپا شود و از سوی دیگر، تأکید شده که این فریضه، در مسجد و محل اجتماع مؤمنین انجام گیرد: «لا صلوة لجار المسجد إلاّ فی المسجد»^۵؛ یعنی نمازی برای همسایه مسجد نیست مگر در مسجد.

اسلام، پس از آنکه مردم مسلمان را از اجتماعات کوچک مسجدی، به مساجد جامع و از نماز جمعه، به نماز شکوه‌مند عیدین سوق می‌دهد.

خدای سبحان در یکی از آیات قرآن کریم، هدف ارسال رسولان خود را چنین بیان می‌فرماید: «مردم امتی یگانه بودند پس خداوند پیامبران را نویدآور و بیم دهنده برانگیخت و با آنان کتاب [خود] را بحق فرو فرستاد تا میان مردم در آنچه با هم اختلاف داشتند داوری

^۱ - الزائیه والزانی فاجلدوا کل واحد منها مائة جلد، سوره نور، آیه ۲

^۲ - واعدوا لهم ما استطعتم من قوة، سوره انفال، آیه ۶۰

^۳ - وليجدوا فيكم غلظة، سوره توبه، آیه ۱۲۳

^۴ - وجاهد الكفار والمنافقين، همان، آیه ۷۳

^۵ - بحار؛ ج ۸۰، ص ۳۷۹، ح ۴۷

کند»^۱. در این آیه کریمه، مسأله رفع اختلاف میان مردم، به عنوان هدف بعثت انبیاء مطرح شده است. اگر اختلاف میان انسان‌ها امری طبیعی و قطعی است و اگر رفع اختلاف‌ها، امری ضروری برای ایجاد نظم در جامعه بشری و دوری از هرج و مرج است، موعظه و نصیحت و مسأله‌گویی صرف نمی‌تواند مشکل اجتماعی را حل کند و لذا هیچ پیامبر صاحب شریعتی^۲ نیامده است مگر آنکه علاوه بر تبشیر و انذار، مسأله حاکمیت را نیز مطرح کرده است. خدای سبحان در این آیه نمی‌فرماید پیامبران به وسیله‌ی تعلیم یا تبشیر و انذار، اختلاف جامعه را رفع می‌کنند، بلکه می‌فرماید به وسیله «حُکم» اختلافات آن را بر می‌دارند؛ زیرا حل اختلاف، بدون حکم و حکومت امکان‌پذیر نیست.

اگر اسلام نظارت و ارشاد و امر به معروف و نهی از منکر و جهاد و دفاع دارد، اگر حدود و مقررات و قوانین اجتماعی و جامع دارد، این نشان می‌دهد که اسلام یک تشکیلات همه‌جانبه و یک حکومت است و تنها به مسأله اخلاق و عرفان و وظیفه فرد نسبت به خالق خود یا نسبت به انسان‌های دیگر نپرداخته است.

خدای تعالی هدف بعثت همه رسولان خود را اینطور بیان می‌فرماید: «و در حقیقت در میان هر امتی فرستاده ای برانگیختیم [تا بگوید] خدا را بپرستید و از طاغوت [فریبگر] بپرهیزید»^۳؛ ما برای هر امتی پیام‌آوری فرستادیم که آنان را به عبادت «الله» دعوت کند و به اجتناب از طاغوت برانگیزد. اجتناب کردن از طاغوت یعنی خود را در جانبی و طاغوت را در جانب دیگر قرار دادن و در جهت او قدم برداشتن و از خود در برابر تجاوز طاغی دفاع کردن و تسلیم و برده او نشدن. (۲)»

^۱ - كان النَّاسُ أُمَّةً وَاحِدَةً فَبَعَثَ اللَّهُ النَّبِيِّينَ مُبَشِّرِينَ وَمُنذِرِينَ وَأَنْزَلَ مَعَهُمُ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ لِيَحْكُمَ بَيْنَ النَّاسِ فِيمَا اخْتَلَفُوا فِيهِ سوره بقره، آیه ۲۱۳

^۲ - برخی از پیامبران از خود شریعتی نداشته‌اند و پیرو شریعت پیامبر اولوالعزم پیش از خود شده‌اند؛ مانند لوط (علیه‌السلام) که به شریعت ابراهیم (سلام الله علیه) ایمان آورد: «فامن له لوط»؛ (سوره عنکبوت، آیه ۲۶) و بر اساس دستور او عمل می‌نمود و هر پیامبر اولوالعزمی باذن الله حاکم بود و کارهای شریعت را تقسیم می‌نمود؛ به برخی سمت فرماندهی جنگ می‌داد، به بعضی سمت تدریس و به دیگری هدایت و ارشاد و مانند اینها.

^۳ - ولقد بعثنا فی کلِّ أُمَّةٍ رَسُولًا أَنْ اِعْبُدُوا اللَّهَ وَاجْتَنِبُوا الطَّاغُوتَ، سوره نحل، آیه ۳۶

اصلاً دین، بعد حقیقی اش اجتماع است و پیامبران مصلحان اجتماع اند، چون...

در اینجا اشکان هم به صحبت آمد. اشکان از نظر ما مذهبی معتدل بود. یک آدم باخدا که اعتقاداتش را برای خودش نگه می‌داشت و دیگران را اذیت نمی‌کرد، هیچ‌وقت از ما ایراد نمی‌گرفت، می‌گفت ما را که در یک گور نمی‌گذارند. دین من برای خودم است و دین شما برای خودتان. البته گرچه خیلی می‌پسندیدم این اخلاق را؛ اما کمی در صداقت دوستیش شک داشتم، چون اگر او مطمئن است مسیری که می‌رود درست است و به سرزمین آرمانی می‌رسد، اگر ما را رها کند که به مسیری برویم تا از پرتگاه سقوط کنیم حتماً حالش از ما به هم می‌خورد! بگذریم اشکان با ریش پرفوسوری کم‌پشت و موهایی که ساده به بالا زده بود و سربه‌زیر و آرام و حق به جانب پرسید: «با نهایت احترام استاد اجازه بدهید با شما مخالفت کنم. دین چنین جنبه‌ای ندارد چون اگر داشت، لازم بود تمام انبیای پیشین حکومت تشکیل دهند در حالی که تمام آن‌ها به عبادت و کمک به مردم مشغول بودند»

فکر کنم استاد کمی از دست اشکان گرفته بود، چون نگاهش نمی‌کرد درحالی‌که مدام به ما لبخند می‌زد و با چشم‌هایش محبت نثارمان می‌کرد. استاد همان کتاب قبلی را که قطر زیادی داشت ورق زد تا نزدیک آخرهایش و گفت: «زاممداری و رهبری سیاسی جامعه، در اسلام وجود دارد؛ چون با تعلیم و ارشاد تنها و بدون جهاد و دفاع و اقامه حدود و تنظیم روابط بین‌الملل و... جامعه هرگز نمی‌تواند به حیات دینی خودش ادامه دهد. یعنی نبوت، برای تکمیل حیات برین انسانی است و اگر تنها یک فرد بر روی زمین زندگی کند، نیازمند وحی است. هرچند دستور حکومتی در آن وحی نباشد و اگر بیش از یک فرد در زمین زندگی کنند، حتماً تنظیم روابط اجتماعی آنان محتاج قانون مدون و حکومت است.

البته اعمال زمامداری ممکن است در شرایطی خاص برای پیامبری ممکن نباشد؛ مانند رسول اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) که در چند سال اول رسالت خود، از اعمال مقام حکومت معذور بودند. همچنین ممکن است در عصر پیامبری بزرگ که مسؤولیت زمامداری جامعه بر عهده اوست، برخی دیگر از انبیاء الهی، زیرمجموعه رسالت او باشند و فقط به سمت تبلیغ

احکام دین منصوب شوند و حق تشکیل حکومت جدا و مستقل را نداشته باشند؛ مانند حضرت لوط (علیه السلام) که نبوت او زیرمجموعه نبوت ابراهیم خلیل (علیه السلام) بود «پس لوط به او ایمان آورد»^۱ و حکومت جدا نداشت و این، هیچ مشکلی را به همراه ندارد؛ چون نبوت چنین اشخاصی، شعاعی از نبوت گسترده همان پیامبر بزرگ است که فرمانروای کل منطقه رسالت خود هستند. بنابراین، هیچ نبوتی بدون حکومت نیست؛ حالا چه به صورت استقلال باشد و چه وابسته؛ زیرا در مثالی که زدم، لوط (علیه السلام) با حکومت حضرت ابراهیم (علیه السلام) زندگی سیاسی و اجتماعی خود و دیگران را در محیط مخصوصش اداره می کرد. به همین خاطر، حضور انبیاء در صحنه‌ی سیاست و اجتماع و زمامداری آنان، به صورت موجه جزئی در قرآن کریم آمده است: «و چه بسیار پیامبرانی که همراه او توده های انبوه کارزار کردند»^۲ و اگر درباره حضرت نوح و حضرت عیسی (علیهما السلام) و برخی دیگر از انبیاء الهی، به صراحت مطلبی در باب حکومت و سیاست در قرآن کریم نیامده باشد، این عدم تصریح، دلیل بر نبودن حکومت نیست، بلکه از قبیل «و پیامبرانی [را فرستادیم] که در حقیقت [ماجرای] آنان را قبلاً بر تو حکایت نمودیم»^۳ است؛ یعنی همان گونه که برخی از انبیاء الهی در تاریخ بشر بوده اند و به تصریح خود قرآن نامی از آنان در قرآن نیامده است، همه ویژگی های هر یک از انبیاء نام برده شده در قرآن نیز ذکر نشده است.

البته یک نکته را تذکر بدهم و آن اینکه همراهی عقلی، راهگشای مناسبی بر این مطلب است که حتماً هر پیامبری، با برنامه حکومت دینی ارسال شده است؛ اگر چه ممکن است گاهی در اثر طغیان مستکبران، توده مردم از فیض حکومت یک پیغمبر مشخص محروم شده باشند. (۳)

عبادت سایه بان حکومت دینی می خواهد، چرا که...

استاد سر بلند کرد تا اشکان را ببیند. او شدیداً اخم کرده بود و با ریش کوتاهش ور می رفت. استاد نگاهش را نگه داشت و اشکان با اکراه از روی تأیید سری تکان داد؛ اما گفت: «ولی باز هم

۱- فامن له لوط، سورة عنكبوت، آیه ۲۶

۲- و کاین من نبی قاتل معه ربیون کثیر، سورة آل عمران، آیه ۱۴۶

۳- رسلاً لم نقصصهم علیک، سورة نساء، آیه ۱۶۴

به نظر من آلوده شدن دین به سیاست و تلاشش برای تشکیل حکومت مانع عبادات می‌شود. خود شما که مدام در مسائل فرهنگی و سیاسی دخالت دارید و به جای عبادت و راز و نیاز با خداوند در مسائل مختلف اداری و ... درگیر می‌شوید، فکر نمی‌کنید که ضرر کرده‌اید و آن دنیا اعمال نیکتان نسبت به زاهدان و گوشه گیران کمتر است؟»

استاد خم شد و از داخل کشوی میزش یک بسته بیسکویت و یک بشقاب شکلات درآورد و به سمت ما آورد و هم‌زمان توضیح داد: «مشکل شما این است که عبادت را فقط فردی تعریف می‌کنید. غافل از اینکه چون انسان دو بعد فردی و اجتماعی دارد، به‌ناچار عبادت‌هایش هم باید هم بعد فردی داشته باشد و هم اجتماعی. اصلاً هدف خلقت عبادت است. تعریف عبادت هر عملی است که با نیت قرب به خدا و اطاعت او انجام شود، نه صرفاً به پای سجاده نشستن. حال این انسان دوبردی باید هم در بعد فردیش به این کمال و هدف خلقت برسد و هم در بعد اجتماعی. در مسائل اجتماعی اگر شما از خداوند اطاعت کنید عبادت کرده‌اید و اگر از طاغوت اطاعت کنید کار حرامی را مرتکب شده‌اید. پس اگر حکومتی که دینی باشد تشکیل نشود، باب عبادت اجتماعی و در نتیجه کمال و سعادت اجتماعی بسته خواهد شد.

حالا چه شده که گرفتار سکولارهای اسلامی شده ایم؟ به عبارت دیگر...

می‌دانی! مشکل ما این است که فکر می‌کنیم فقط به آدم‌های بی‌دین سکولار گفته می‌شود؛ درحالی‌که یک مسلمان مسجدی هم می‌تواند سکولار باشد! مثلاً همین مسجدی‌هایی که اعتقاد دارند مسجد تنها محیط نماز و خدا و پیغمبر است و نباید با سیاست قاطی شود؛ این خودش یک نوع سکولاریسم است. اصلاً فلسفه‌ی وجودی مسجد مسأله‌ی اجماع است. یا مثلاً بعضی‌ها قائلند یک عارف، یک انسان وارسته، یک انسان فطرت محور اگر در سیاست دخالت کند؛ از حقیقتش گمراه می‌شود او هم یک سکولار است.»

استاد پس از سخنان تند و پرهیجانش ناگهان ایستاد و نفس عمیقی کشید و دست در جیبش برد و یک تسبیح فیروزه‌ای‌رنگ براق درآورد و در دستانش چرخاند؛ عینکش را درآورد و چشم‌هایش را مالید و هم‌زمان گفت: «بگذارید یک مثال جالب برایتان بزنم که شهید مطهری

آن را مطرح می‌کند. در مشهد شاید مزار خواجه ربیع را دیده باشید؛ او کسی است که می‌گویند دائم‌الذکر بوده. وقتی خبر شهادت امام حسین (علیه السلام) را به او می‌دهند، یک لحظه دست از ذکر می‌کشد و می‌گوید: «واقعاً حسین ابن علی (علیه السلام) را کشته‌اند». می‌گویند تا آخر عمر استغفار می‌کرده که چرا دست از ذکر کشیده و این جمله را گفته است! ببینید این هم مرتبه‌ای از سکولاریسم اسلامی است»

اشکان باز هم پرسید: «مقام امامت معنوی»، همیشه پاک بوده است؛ برخلاف حکومت و رهبری سیاسی که گاهی پاک و گاهی ناپاک بوده است و این نشان می‌دهد که دین و سیاست از هم جدا هستند و اگر پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) و امیرالمؤمنین (سلام الله علیه) حکومت کرده‌اند، نه به دلیل آن بوده که وظیفه تشکیل حکومت داشته‌اند، بلکه چون مردم آنان را بهترین انسان‌ها برای حکومت می‌دانستند؛ بنابراین آنان را برای حکومت خود انتخاب کردند و خداوند هم از این انتخاب و بیعت مردم راضی شد. پس، مسؤولیت اجرای احکام دین، بر عهده خود مردم و عقل عملی آنان است.»

استاد و ما، بعد این مثال درباره امام حسین (علیه السلام) کمی بیشتر توجهمان جلب شد و در خود فرو رفتیم، انگار روی نقطه حساس اعتقادیمان دست گذاشته باشند. به خاطر همین جو استاد کمی آرامتر ادامه داد: «سیاست و حکومت انبیاء (علیهم السلام)، همیشه پاک بوده و هرگز به دو قسم پاک و ناپاک تقسیم نشده است؛ چون آن ذوات مقدّس، اگرچه بشر بودند: (قل إنّما أنا بشرٌ مثلكم)^۱، ولی به دلیل مؤید بودن آنان به وحی الهی: (یوحی إلیّ)، سیاست آنان همیشه حق بوده است.

رسول اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم)، رسالت خود را با دعوت به توحید و نبوت و معاد آغاز کرد و از مردم اطاعت خواست و سپس به مدینه رفت و به دستور خداوند، حکومت تشکیل داد و جهادهای دفاعی و ابتدایی داشت و به یهودیان و مسیحیان و به امپراطوری روم و ایران نامه نوشت که: «أَسْلِمُ تَسْلِمًا»^۲ و همه را به اطاعت از دین خدا خواند و اکثریت حجاز، پس از فتح

۱-سوره اعراف، آیه ۲۰۳

۲-بحار؛ ج ۲۰، ص ۳۸۶، ح ۸

مکه اسلام را پذیرفتند نه پیش از آن؛ و می بینید که این موارد، ربطی به بیعت و انتخاب مردم ندارد.

آیات جهاد، دفاع، قضا، تنظیم اقتصاد، تحکیم سیاست داخلی و بین‌المللی و احکام سیاسی راجع به رابطه مسلمین با اهل کتاب و یا کافران غیر کتابی و همچنین نصوص روایی متنوع و متعدّد، سند گویای جامع بودن دین است.

دستور قرآن کریم درباره مقاتله با سردمداران استکبار که به هیچ پیمان و سوگند و تعهد و قطعنامه و مانند آن اعتنا نداشته و ندارند: (فقاتلوا أئمة الكفر أنهم لا إيمان لهم) و فرمان قرآن کریم به قتل سران ستم و پرچمداران شرک و طغیان: (قاتلوهم حتی لا تكون فتنه ویکون الدین کله لله) و نظائر آن، خارج از منطقه دین نیست که خود مسلمانان فرزانه چنین کاری را انجام می دهد، بدون آنکه جزء وظیفه دینی آنان باشد و نه جزء کارهای امضائی شرع است که که قبلاً به وسیله عقل هم ثابت شده باشد و بعد دلیل نقلی، آن را تأیید کرده باشد؛ بلکه محورهای اصلی بَدَلْ نَفْسٍ وَ نَفِيسٍ در راه خدا، از تأسیسات وحی و از ابتکارات دین الهی است

«(۴)»

اثبات ضرورت این حکومت را ابن سینا در برهان نبوت خود، به زیبایی تقریر کرده است، اینگونه که...

پاسخ‌های خوبی به نظر می‌رسید گرچه تنها بحث دینی را مطرح کرده بود. گفتم: «صحبت‌های شما فقط بعد دینی را در برمی‌گیرد»

روزبه هم ادامه داد: «اینکه دین کارکرد اجتماعی دارد نظریه‌ی دینداران است. تنها ساخته‌ی شماسست تا به این وسیله بتوانید ذهن معتقدان را با خود همراه کنید. چطور است برای آدم‌هایی مثل من این ادعا را عقلی هم ثابت کنید»

استاد نشست و بدون گشودن کتابی گفت: «من چند جمله می‌گویم، هر کدام را قبول نداشتید و با عقلتان ناسازگار بود بگویید»

و ادامه داد: «انسان دو بعد دارد هم بعد فردی و هم بعد اجتماعی، به بیان دیگر انسان موجودی اجتماعی است»

و به ما نگاه کرد و منتظر تأیید بود تا ادامه دهد. امیر گفت: «در غار که نمی‌توانیم زندگی کنیم. مجبوریم با دیگران بجوشیم»

استاد صحبت‌هایش را دنبال کرد: «هر اجتماعی هم نیاز به قانون دارد. تمام مکاتب هم قانون‌های خاص خودشان را دارند. حتی آنارشیسم‌ها دارای قانون محسوب می‌شوند و قانونشان بی‌قانونی است. مطلب بعد اینکه شما می‌خواهید برای انسان‌ها قانون وضع کنید، پس منطقاً باید آن‌ها را کاملاً بشناسید تا بتوانید مقرراتی برایشان تنظیم کنید، در نتیجه این قانون مبتنی است بر شناخت کامل از انسان. شناخت انسان‌ها هم از همدیگر ناقص است چون اگر کامل بود تا به امروز اینقدر حرف‌ها نقض نمی‌شد و این تعداد روانشناس با نظرات متفاوت وجود نداشتند. پس اشتباهات انسان اثبات‌کننده‌ی نقص شناخت کامل انسان‌ها از همدیگر است. پس چه کسی شناخت کامل را دارد؟»

اشکان گفت: «خدا»

روزبه گفت: «ثابتش کنید»

استاد گفت: «خودت گفתי خدا را قبول داری و وقت صحبت با او به آرامش می‌رسی»

روزبه گفت: «می‌دانم... می‌دانم... ولی ثابتش کنید عقلی و فلسفی»

استاد ادامه داد: «شما قبول داری که خداوند جهان را آفریده پس علت جهان است؟ علت دارای تمام ویژگی‌های معلول است. خداوند به خودش علم دارد پس به تمام جهان هستی هم علم و شناخت دارد و شناخت او از جهان هستی کامل‌ترین شناخت است»

روزبه به علامت تسلیم پاهایش را از روی هم برداشت و دست به سینه تکیه زد.

استاد گفت: «با این حساب چون شناخت خداوند کامل‌ترین است قانون او نیز کامل‌ترین قانون خواهد بود. خوب حالا خداوند کامل‌ترین قانون را در اختیار دارد اگر او را به انسان‌ها ندهد یا ناتوان است یا بخیل است و یا نادان»

و به اشکان نگاه کرد. او که سرش را پایین انداخته بود گفت: «و خداوند اینگونه نیست»

استاد گفت: «بله نیست. پس بر خداوند لازم است تا کامل‌ترین قانون را در اختیار انسان بگذارد و او این کار را چگونه انجام می‌دهد؟ به واسطه‌ی پیامبران. آنچه گفتم، تقریر ابن‌سینا در اثبات ضرورت نبی است؛ بنابراین دین به جهت حل مسائل اجتماعی برای بشریت ارائه شده است. این موضوع اتفاق نمی‌افتد مگر در اثر حاکمیت فردی عالم و عامل به قوانین الهی. حالا این قانون باید در جامعه اجرا شود، پس نیاز دارد که وجه الزام داشته باشد و در غیر این صورت به راحتی نقض می‌شود و این وجه الزام علم به قوانین و عمل به آن است. کسی که نهایت این علم و عمل را داشته باشد عقلاً باید در رأس حکومت قرار بگیرد»

روزبه پرسید: «باشد! فکر نمی‌کنم کسی با اصل وجود حکومت مخالفتی داشته باشد ولی چه نیازی به اسلامی بودن است؟ درست است که اکثریت جامعه‌ای مسلمانند ولی فکر نمی‌کنم ربطی به حکومت داشته باشد خودشان قوانین را اجرا می‌کنند. مثل مالزی که مردم مسلمانند از ما هم بیشتر اسلام را رعایت می‌کنند ولی حکومتشان دینی نیست»

استاد جواب داد: «مسلماً بود و نبود حکومت دین داران خیلی مهم است البته بستگی دارد چه تعریفی از آن داشته باشیم. حکومتی که قوانین دینی در آن اجرا شود؟ یا حکومتی که دین داران در آن حکومت کنند یا حکومتی که مردمش دین دار باشند؟ منظور ما از حکومت دینی تعریف اول است. چون بسیاری از قوانین اجتماعی دین نیاز به ضمانت اجرایی توسط حکومت دارد چه در امور داخلی چه در ارتباط با کشورهای غیر مسلمان علاوه بر این مهم تفسیرها از قانون‌های دینی است که اگر منطبق بر دین نباشد و حکومت و اجزاء اجرایی دین دار نباشند ضمانتی بر تفسیر درست و اجرایی بودن آن نخواهد بود.»

نقش انسان در حکومت غیر دینی (که با نقش در حکومت الله متفاوت است) **دموکراسی نام می‌گیرد، دموکراسی یعنی...**

روزبه تیک عصبیش شروع شده بود، هر وقت در بحث‌ها زیادی سکوت می‌کرد پاهایش را شدیداً تکان می‌داد. لازم بود مبحث را تغییر دهد. پرسید: «با این حساب دموکراسی و حق حاکمیت مردم چه می‌شود؟»

استاد گفت: «کاش می‌دانستیم دموکراسی چیست و از کجا آمده‌است؟»
 سامی طوری که انگار دکمه‌ی رادیو را زده باشیم درحالی‌که دست‌هایش را در فضا تکان می‌داد گفت: «دموکراسی یعنی آنکه مردم خودشان بر خود حکومت کنند و تصمیم‌گیری نمایند و وقتی ایجاد شد که متمدنین در اروپا به این نتیجه رسیدند که دین کاربردی در حکومت کردن ندارد»

استاد دوباره به سمت کتاب‌هایش رفت. چهار کتاب شبیه به هم در کتابخانه‌اش بود از دور کلمه‌ای شبیه به مصباح را در آن دیدم. اولین کتاب از چهارتا را برداشت کتاب کم قطری بود وسط‌هایش را باز کرد و گفت: «دموکراسی به معنای حکومت مردم بر مردم یا «مردم‌سالاری» است. دموکراسی جدید در غرب، وقتی شروع شد که افراد متدین غربی متوجه شدند آئینی که به نام مسیحیت در دست آن‌هاست، کارآیی و قابلیت آن را ندارد که در تمام جنبه‌های زندگی انسان به‌ویژه در زندگی اجتماعی نقش داشته باشد و قانون‌گذاری نماید. از این‌رو مشکل را بدین گونه حل کردند که حوزه کاربرد دین و حکمرانی خدا محدود به زندگی فردی انسان و چگونگی رابطه او با خدا باشد. آن‌ها حاکمیت دین را در مسائل اجتماعی و سیاسی نپذیرفتند به عبارت ساده‌تر، دین کارش این شد که بگوید: نماز بخوان، دعا بکن، توبه و مناجات بنما و اما اینکه بگوید حکومت چگونه باید باشد، سیاست چیست، قضاوت کدام است و یا نظام‌های ارزشی جامعه بر چه مبنایی است، ربطی به دین ندارد و به صلاح خداست که در این مسائل مهم بشر دخالت نکند!

بدین ترتیب دنیای غرب، تکلیف خود را با دین مسیحیت که تحریف شده بود، روشن کرد و در مسائل سیاسی و اجتماعی و اقتصادی خیال خود را از خدا راحت کرد. آن وقت بود که این مسأله برای غربی‌ها مطرح شد که پس از گرفتن حکومت از دست خدا، آن را به چه کسی بسپاریم؟ متفکران غربی به دو راه حل رسیدند: نخست آنکه حکومت به دست یک نفر سپرده شود و او مطابق میل خود با مردم رفتار کند. این شیوه را «دیکتاتوری» نامیدند.

راه حل دوم: آنکه حکومت را به دست مردم بسپارند. مردمی که بالغ هستند و می‌توانند مصلحت و مفسده خود را تشخیص دهند و مطابق با رأی خود، قانون وضع کنند و یا هر چه را دوست دارند تصویب کنند یا تغییر دهند.

براساس این نظریه، ملاک خوب و بد، خواست مردم است. خوب و بد مفاهیمی اعتباری‌اند که تابع سلیقه مردم‌اند و ما در عالم واقع و در حقیقت، خوب و بدی نداریم. اگر مردم یک روز گفتند فلان عمل خوب است، آن عمل خوب می‌شود، اما نه برای همیشه، بلکه تا وقتی مردم بخواهند. اگر روز بعد گفتند: همان عمل بد است، آن کار بد می‌شود؛ باز هم نه برای همیشه؛ بنابراین، ما خوب و بد حقیقی و عینی نداریم، این‌ها مفاهیمی اعتباری و ساخته و پرداخته‌ی خود مردم‌اند، غربی‌ها این شیوه را که متکی بر رأی مردم بود، دموکراسی نامیدند.

هنگامی که آن‌ها حل مشکل حکومت را منحصر در این دو راه یافتند، به این نتیجه رسیدند که حکومت دموکراسی و آزاد بر حکومت فاشیستی و دیکتاتوری رجحان دارد. آن‌ها یکدل و یک‌صدا شدند و فریاد زدند: درود بر دموکراسی درود بر آزادی و بدین ترتیب دموکراسی در دنیای غرب رواج یافت و روزبه‌روز بر ارج و قرب آن افزوده گشت، تا آنجا که هم اکنون به عنوان ارمغان دنیای غرب به کشورهای دیگر صادر شده، در مملکت ما نیز شعار برخی از روشنفکران‌ها گردیده است. غافل از آنکه دموکراسی غربی، زاییده تفکر جدایی دین از سیاست است و هیچ‌گاه نمی‌تواند با اسلام همسو گردد. زیرا همان‌گونه که بیان شد، در غرب ابتدا فرض کردند دین نباید در عرصه مسائل حکومتی و سیاسی دخالت کند، آن‌گاه ناچار شدند حکومت را به دست مردم بسیارند تا گرفتار دیکتاتوری نشوند. (۵)

امیر گفت: «اما غرب خیلی از ما پیشرفته‌تر است. مردمش هم شادترند؛ فقط تفریح و کنسرت و کارناوال دارند»

استاد گفت: «چند سال آنجا بوده‌ای؟»

بی اختیار همگی خندیدیم. امیر آتشی شد و گفت: «لازم نیست باشم از فیلم‌هایشان معلوم است!» از سادگی استدلالش خنده‌ام گرفت آن هم جلوی کسی مدام دارد از روی کتاب برای ما مطلب می‌گوید.

استاد گفت: «حکومت غرب، البته نه به معنای جغرافیاییش، بلکه به معنای نوع نگرش‌های فرهنگ و تمدن غرب حکومتی انسان محور، دنیاگرا، متغییر و متزلزل، بدون آینده متعالی، به دور از آزادی‌های معنوی و ... است؛ اما حکومت در اسلام منشأ تحقق آرمان‌های متعالی، آزادی

بخش به معنای واقعی آن، ثابت و متقوم، تعالی گر دنیا و ضمانت دهنده‌ی آخرت، خدا محور و ... است.»

بحث که به حکومت خودمان رسید کمبود و کاستی‌هایش به ذهنم آمد یکی همین دموکراسی، پرسیدم: «با این اوصاف حکومت ما که ولایت فقیه است نمی‌تواند منطبق بر دموکراسی شود؟»

لبخندش بازتر شد. احساس می‌کردم از سؤالات من بیشتر خوشش می‌آید تا امیر. پاسخ داد: «اصلاً چه اصراری بر این انطباق است؟ شما دموکراسی را امر خوب و مبارکی می‌دانید و با این مقدمه نتایجتان هم غلط از آب در می‌آید»

دوباره به سمت اولین کتابی که باز کرده بود، رفت و آن را که همان‌طور طاق‌باز به پشت روی میز گذاشته بود برداشت و کمی ورق زد و گفت: «اساس نظریه دموکراسی این است که حکومت اصالتاً مال مردم و حق آن‌هاست و رأی مردم است که به شخص حاکم و حکومت او مشروعیت می‌بخشد و اعتبار قانونی به اعمال قدرت از جانب او می‌دهد. این سخن با نظریه ولایت فقیه سازگاری ندارد؛ چون بر اساس این پیش‌فرض، همان‌طور که تک‌تک افراد هیچ‌کدام ذاتاً و اصالتاً حق حاکمیت ندارند، جمع مردم و جامعه نیز ذاتاً از چنین حقی برخوردار نیست، چراکه تمام هستی و متعلقاتشان مال خداست و همگی مملوک و ملک حقیقی خداوند متعال هستند و همه رفتارهایشان باید طبق امر و نهی مالک حقیقی باشد و هیچ حقی ندارند که بر دیگران حکومت کنند یا فردی را به عنوان حاکم تعیین نمایند.

خداوند متعال براساس آن حق ذاتی و اصیل خود برای حاکمیت، در مرتبه‌ی نازلتر چنین حقی را به رسول گرامی اسلام حضرت محمدبن عبدالله (صلی الله علیه وآله) داده و به حکومت آن حضرت و تصرفاتش در جان و مال و زندگی و حقوق و اختیارات مردم مشروعیت بخشیده است.

بین نظریه ولایت فقیه یا حکومت اسلامی به معنای صحیحش یعنی آن‌چیزی که اسلام شناسان راستین، فهمیده و بیان کرده‌اند با نظریه دموکراسی تفاوت بسیاری وجود دارد و ما هیچ وقت نمی‌توانیم نظریه‌ی حکومت اسلامی و ولایت فقیه را بر دموکراسی تطبیق کنیم و کسانی که خواسته‌اند یا می‌خواهند چنین کاری را انجام دهند، چه آن‌هایی که در صدر اسلام و

بعد از وفات رسول خدا اقدام به این کار کردند و برخلاف نصّ صریح خدا و رسولش شخص دیگری را برای حکومت انتخاب کردند و چه کسانی که امروز به واسطه‌ی فریفتگی و خودباختگی در برابر فرهنگ غربی چنین تفسیری از نظریه ولایت فقیه ارائه می‌کنند، یا شناخت صحیح از اسلام نداشتند و ندارند و یا طبق اغراض خاصّ شخصی و سیاسی چنین کرده و می‌کنند. مطابق نظر اسلام، حقّ حاکمیت و تعیین حاکم ذاتاً از آن خداوند متعال است و تنها از جانب اوست که می‌تواند این حق به فردی از افراد انسان تفویض شود. در درجه اول این حق به پیامبر گرامی اسلام (صلی الله علیه و آله) داده شده است. (۶)»

استاد تأملی کرد تا تأثیر حرف هایش را بر چهره‌های ما ببیند. حرف‌ها با مبانی خودمان درست بود ولی اینقدر واژه دموکراسی برایمان مقدس شده بود که سخت بود باورش کنیم چیز خوبی نیست! روزبه که یک تکه کاغذ را به دست گرفته بود و مدام آن را لوله می‌کرد. پرسید: «پس با این حساب این دموکراسی هم که امروز در نظام خودمان داریم اشتباه است؟» استاد که گویی منتظر این سؤال بود؛ گفت: «باید بگویم، امام خمینی (رحمه الله علیه) خوب می‌دانستند دموکراسی به نحو غربی اجتماع هوس‌ها و خواسته‌های نفس اماره‌ی اکثریت است و این دموکراسی با فرهنگ لیبرالی و بی‌بندوباری خود کاملاً مقابل اسلام است. قرآن به پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) می‌فرماید: «پس میان مردم به حق داوری کن و زنهار از هوس پیروی مکن که تو را از راه خدا به در کنند»^۱ یعنی: ای پیامبر بر اساس قرآن که خدا نازل کرده حکم کن و پیرو هوی و هوس مردم نباش تا از آنچه از طرف خدا آمده است روی برگردانی. امام خمینی با خودآگاهی تاریخی که داشتند و عمیقاً زمانه را می‌شناختند، نیامدند با دموکراسی مطرح در عالم غربی مقابله کنند بلکه آن را در دل فرهنگ اسلامی استحاله کردند و به اصطلاح جمع آرا سرگردان را به آرا ملت مسلمان، زیر سایه‌ی اسلامیت نظام، تبدیل نمودند تا ملت مسلمان در عین اسلامیت در سرنوشت خود نقش اصلی را داشته باشند. به طوری که با بودن ولایت فقیه نه تنها سد دموکراسی و نظام جمهوری نفی نشد، بلکه شکل صحیح به خود گرفت و جامعه اسلامی از نوع نیست‌انگاری‌اش که هایدگر برای دموکراسی غربی قائل است،

۱- فاحکم بما انزل الله و لا تتبع اھوائهم عما جائک من الحق، سوره مائدہ، آیه ۴۸

مصون ماند. به طوری که نه با دموکراسی مقابله شد و نه تسلیم آن نوع دموکراسی شدیم که روح غربی را بر جامعه تحمیل می‌کرد.

حضرت امام خمینی در عین اینکه جمهوریت را برای نظام اسلامی پذیرفتند، اما طوری آن را مدیریت کردند که با هدف اصلی‌شان که حکومت «الله» بود، مغایرت نداشته باشد؛ زیرا ایشان می‌فرمایند: «مجرد بودن رژیم اسلامی، مقصد نیست. مقصد این است که در حکومت اسلامی، اسلام حکومت کند و اشخاص به رأی و فکر خودشان حکومت نکنند. به کسانی رأی ندهند که خیال می‌کنند خودشان صاحب رأی هستند، خودشان را متفکر و روشنفکر می‌دانند، به این‌ها رأی ندهند. برای اینکه رأی مردم در برابر حکم خدا، رأی نیست ضلالت است.»

یکی از تلاش‌هایی که به قصد مقابله با نظام اسلامی انجام می‌شود، این است که ابتدا دموکراسی را مطلق می‌کنند به طوری که گویا: کتاب مقدس بشر مدرن، دموکراسی است و حقیقت، چیزی جز رأی مردم نیست و سپس زمزمه سر می‌دهند که حکومت دینی با دموکراسی جمع نمی‌شود و نتیجه می‌گیرند حالا که دموکراسی باید بماند و نیاز حتمی بشر امروز است، پس حکومت دینی باید حذف شود. این‌ها ابتدا مشخصه‌هایی از جمهوریت را نقل می‌کنند بعد از آن نتیجه می‌گیرند نظام یک کشور یا باید جمهوری باشد یا ولایتی. این‌ها می‌گویند: مردم در نظام جمهوری، در حوزه‌ی امور عمومی مساوی‌اند، در حالی که در حکومت ولایتی، مردم در حوزه امور عمومی با اولیای خود هم‌تراز نیستند. پس نمی‌شود نظامی داشت که در عین جمهوریت، «ولایت فقیه» در آن لحاظ شود و یا می‌گویند: در نظام جمهوری مردم صاحب حق و رشید هستند؛ اما در حکومت ولایتی محجورند یا در حکومت جمهوری، زمامدار وکیل مردم است و در حکومت ولایتی، زمامدار ولی بر مردم است. یا در حکومت جمهوری زمامدار از طرف مردم انتخاب می‌شود؛ اما در حکومت ولایتی زمامدار از سوی شارع نصب می‌شود و مردم موظف به پذیرش ولی شرعی هستند یا در حکومت جمهوری، دوران زمامداری موقت است اما در حکومت ولایتی مادام‌العمر است یا در حکومت جمهوری زمامدار در مقابل مردم مسئول است؛ اما در حکومت ولایتی زمامدار در برابر مردم مسئول نیست و ...

می‌بینید که چگونه جمهوریت را با حکومت دینی مقابل هم می‌گذارند که در نهایت نتیجه بگیرند این‌دو با هم ناسازگار و متعارض‌اند و بعد هم ما را به دو نتیجه‌گیری می‌کشاند: یکی

اینکه اصلاً حکومت را از دین جدا کنید. دیگر اینکه نقش ولی فقیه یک نقش نظارتی بدون هیچ‌گونه دخالت باشد که عملاً نتیجه‌ی پیشنهاد دوّم هم همان پیشنهاد اوّل است.

اگر خوب به اسلام دقت کنیم، اسلام در متن خود ولایت دارد، وکالت هم دارد. حق والی در آن محفوظ است، حق مردم هم در آن محفوظ است. آیا تمام آن جمهوری‌تی که در نظام سیاسی دنیا مطرح است در نظام اسلامی تا حدّ تعیین رئیس‌جمهور و مجلس واقع است یا نه؟ می‌گویید در نظام جمهوری مردم حق رأی دارند. در قانون اساسی جمهوری اسلامی این تصویب شده است. می‌گویید: رئیس‌جمهور در نظام جمهوری با مردم یکسان است، آری همین‌طور است و رئیس‌جمهور درواقع وکیل مردم در اداره‌ی کشور است؛ اما آیا در اسلام بالاتر از ریاست‌جمهور هم سمتی به نام رهبری هست یا نه؟ آنچه نباید خلط شود، مسئله‌ی شخص فقیه با مسئله فقاہت است. شخص فقیه هم مثل بقیه‌ی آحاد جامعه یک رأی دارد؛ اما از نظر فقاہت که شخص مطرح نیست، مکتب مطرح است و نه شخص. مثل علم پزشکی که موضوع آن یک علم است و نه یک شخص.» (۷)

حکومت الهی بر مبنای خدا شکل می‌گیرد که ولایت است؛ ولایت یعنی...

امیر باز به حرف آمد: «اصلاً این ولایت که می‌گویید چیست؟»

سامی می‌خواست شروع به افاضه فضل کند که استاد گفت: «لااقل بیا از روی یکی از این کتاب‌ها بگو که دوباره کاری نشود»

سامی با ولع به سمت کتاب‌خانه رفت، انگار ضریحی را لمس می‌کرد. یکی از کتاب‌ها را برداشته و با لحن مجری گونه‌اش شروع به خواندن کرد: ««ولایت» واژه‌ای عربی است که از کلمه «ولّی» گرفته شده است. «ولّی» در لغت عرب، به معنای آمدن چیزی است در پی چیز دیگر؛ بدون آنکه فاصله‌ای در میان آن دو باشد که لازمه چنین توانی و ترتیبی، قرب و نزدیکی آن دو به یکدیگر است. از این‌رو، این واژه با هیئت‌های مختلف (به فتح و کسر) در معانی «حبّ و دوستی»، «نصرت و یاری»، «متابعت و پیروی» و «سرپرستی» استعمال شده که وجه

مشترک همه این معانی همان قرب معنوی است. مقصود از واژه «ولایت» در بحث ولایت فقیه، آخرین معنای مذکور یعنی «سرپرستی» است. (۸)

این ولایت بر خردمندان است نه بر سفیهان؛ چرا که...

سامی کتاب را بست و درحالی که از این مسئولیت جدید اعتمادبه‌نفس گرفته بود پرسید: «تا آنجا که من می‌دانم بحث ولایت بیشتر برای افراد ناتوان از تصمیم‌گیری مثل بچه‌ها و یا نادان‌ها به کار می‌برند»

استاد هم که از ذوق سامی تبسم کرده بود گفت: «کمی ورق بزن و بخش ولایت بر محجوران را بخوان. سامی خواند: «بخشی از فقه، مربوط به کتاب «حجر» است و در آنجا سخن از کسانی است که در اثر صغر و کوچکی و یا در اثر سفاهت و جنون و یا به دلیل ورشکسته شدن (مفلس)، محجور و ممنوع از تصرف هستند و چون خود آنان توانائی لازم را برای استیفای حقوق ندارند و از این جهت، به ولی و سرپرستی نیاز دارند تا امورشان را اداره کند.

بسیاری از افرادی که در ذم ولایت فقیه سخن گفته‌اند، توهّم نموده‌اند که ولایت فقیه چیزی از سنخ ولایت این ابواب فقهی است و این، تصور نادرستی است؛ زیرا امت اسلامی، نه مرده است، نه صغیر، نه سفیه، نه دیوانه و نه مفلس.

ولایت فقیه، تفاوت اساسی با «ولایت بر محجوران» دارد؛ زیرا یکی مربوط به افراد ناتوان است و دیگری مربوط به اداره جامعه اسلامی؛ یکی برای حفظ حقوق مردگان و سفیهان و محجوران و صغیران است و دیگری برای اجرای احکام اسلامی و تأمین مصالح مادی و معنوی جامعه اسلامی و حفظ نظام و کشور در برابر دشمنان و حفظ وحدت و تقویت خردمندی و دینداری و کمال‌یابی. (۹)

این موضوع نفی اطلاق ولایت برای خدا نمی‌کند؛ بدین علت که...

اشکان، باز گیر دینی داشت اجازه گرفت و پرسید: «اما ولایت تنها مختص خداست، چطور آن را برای خدا در نظر می‌گیرد و حتی ولایت یک کشور را به او می‌سپارید؟»

استاد گفت: «البته در معنای ولایت نظریات دیگری هم وجود دارد: «مثلاً زمانی در خدمت آیت‌الله محمدی عراقی بودیم، ایشان معتقدند ولایت فقیه ریشه در محبت دارد. برای اینکه فردی بتواند صاحب این محبت و دوستی شود، بنابر روایت‌ها، باید دارای ملکه عدالت باشد.» سپس از جایش بلند شد و دو کتاب باز کرد: «از دیدگاه علامه طباطبایی، ولایت در مورد حب هم به کار رفته است و به تدریج کاربردش زیاد شده؛ چون غالباً ولایت مستلزم تصرف یک دوست در امور دوست دیگر است. ولی در امور مولی‌علیه یعنی کسی که تحت سرپرستی اوست؛ دخالت می‌کند تا پاسخگوی علاقه او نسبت به خودش باشد. کسی که تحت ولایت قرار می‌گیرد، اجازه دخالت در امور خود را به ولیش می‌دهد تا بیشتر به او تقرب جوید، اجازه می‌دهد چون متأثر از خواست و سایر شوئون روحی او قرار دارد. پس تصرف محبوب در زندگی محب، هیچ‌گاه خالی از حب نیست. (۱۰)

البته از دیدگاه علامه طهرانی، بدون رسیدن ولی به درجه تقوای قلبی و صفای باطنی، انسان مجاز به تقلید از او نیست. آن ملکه‌ای که حصولش برای فتوا دهنده مجوز تقلید از اوست، آن صفای باطن و نورانیت قلب است. (۱۱)

بدون تردید ولایت و امامت، به معنای حق تصرف در امور خلق، به خدای تعالی اختصاص دارد؛ چون خدای تعالی خالق همه خلایق و در نتیجه مالک مطلق آنهاست. مولویت نیز بر مالکیت استوار است و کسی حق تصرف و آمریت دارد که مالکیت داشته باشد.

مولویت لازمه اش تسلیم و لازمه تسلیم اطاعت و محبت است. در واقع مولویت از آن جنبه که به محبت برمی‌گردد به ولایت مربوط می‌شود و از جنبه اطاعتش به سرپرستی. در حقیقت بحث بر سر یک حرکت است. ولایت و ولایت! ولایت سرپرستی مبتنی بر محبت به صورت بدون واسطه و خدا بنیاد است. اما ولایت باطنی است و خود فرد باید به درجه ای برسد که آن میزان از ولایت را که مطابق شأن اوست دریافت کند. در واقع ولایت خود بنیاد است.»

استاد باز هم کمی سکوت کرد و با محبت به همه ما نگاهی گذرا انداخت و گفت: «چیزی نخوردید؟» همه به خصوص امیر دست به پذیرایی مختصر استاد بردیم و چیزی برداشتیم. همیشه فکر می‌کردم ولایت فقیه موضوعی خشک و بی روح باشد و این عمق از احساس و

اطاعت از روی محبت برایم جالب بود. استاد ادامه داد: «برهان عقلی در نیازمندی انسان به قانون الهی که قرآن کریم هم آن را تأکید می‌کند، آن است که کمال انسان، در اطاعت از کسی است که او را آفریده و بر حقیقت او و جهان (دنیا و آخرت) و ارتباط متقابل این دو مرحله، آگاه است و او کسی نیست جز ذات اقدس اله بنا براین، عبودیت و ولایت، منحصر به «الله» است؛ یعنی انسان به حکم عقل و فطرتش موظف است که فقط عبدِ خداوند باشد و تنها ولایت خداوند را بپذیرد.

قرآن کریم، در عین حال که عزّت، قوّت، رزق، شفاعت و ولایت را به خدا و غیر خدا اسناد می‌دهد، در نهایت و در جمع‌بندی، همه آن اوصاف کمالی را منحصر در ذات اقدس خداوند می‌داند.

به عنوان نمونه، درباره «عزّت» می‌فرماید: «و عزت از آن خدا و از آن پیامبر او و از آن مؤمنان است»^۱؛ یعنی عزّت مال خدا و رسول خدا و مؤمنین است؛ ولی در جای دیگر می‌فرماید: «العزّة لله جميعاً»^۲؛ یعنی تمام عزّت‌ها از آن خداست.

امام صادق (علیه السلام) می‌فرماید: در روز قیامت، خدای عز و جل از شخص مؤمن سؤال می‌کند: زمانی که من مریض شدم، چرا به عیادت من نیامدی؟ شخص مؤمن می‌گوید: شما که مریض نمی‌شوید. فرمود: فلان بنده مؤمن که مریض شد، اگر او را عیادت می‌کردی، مرا عیادت کرده بودی. این سخنان، کنایه و مجاز و استعاره و تشبیه نیست، بلکه مانند حق را در آینه مؤمن دیدن است؛ که مؤمن، آیت خداوند می‌باشد.

البته مظهر حق بودن، هیچ وقت به معنای حلول و اتحاد نیست؛ چون محال است که خداوند در چیزی حلول کند و یا با چیزی اتحاد یابد، بلکه مقصود آن است که همه‌ی موجودات جهان به تمام هستی خود، آیت و نشانه خداوند می‌باشند و همه هستی و کمالات خود را از او دریافت نموده و اکنون نیز دریافت می‌نمایند و در حدوث و بقاء محتاج خدایند.

۱- والله العزّة ولرسوله وللمؤمنی، سوره منافقون، آیه ۸

۲- سوره نساء، آیه ۱۳۹

اینکه امام راحل (قدس سره) و بنیان‌گذار انقلاب اسلامی، خطاب به بسیجیان و رزمندگان فرمودند: «از دور دست و بازوی قدرتمند شما را که دست خدا بالای آن است می‌بوسم و بر این بوسه افتخار می‌کنم»^۱، معنایش این است که دست شما را که مظهر و نشانه و آیت خداست می‌بوسم: «دست خدا بالای دست هاست»^۲ و در حقیقت، ایشان، دست بی‌دستی خدا را تکریم می‌کند.

در سنت و سیرت انبیاء (علیهم‌السلام) ظریف‌ترین ادب‌ها، ادب توحید است و بر این اساس، توحید در همه زندگی آنان جلوه‌گر بوده است. همه‌ی کارهای آنان و کارهای همه‌ی آنان، بر محور آیه شریفه «بگو آری پروردگارم مرا به راه راست هدایت کرده است دینی پایدار آیین ابراهیم حق‌گرای و او از مشرکان نبود. بگو در حقیقت نماز من و [سایر] عبادات من و زندگی و مرگ من برای خدا پروردگار جهانیان است»^۳، برای «الله» بود؛ حیات و مماتشان برای خدا بود. البته عالی‌ترین مرحله کمالش مخصوص رسول اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) است و این سخن که زبان حال ایشان در قرآن است، زبان حال همه انبیاء الهی بوده است؛ البته با تفاوت درجاتی که داشته‌اند: «و برخی از آنان را از [نظر] درجات بالاتر از بعضی [دیگر] قرار داده ایم»^۴ قرآن کریم اطاعت مردم از پیامبران را، اطاعت از خداوند می‌داند؛ زیرا رسولان الهی، به اذن خداوند و به فرمان او و با پیام و کتاب او برای هدایت بشر به سوی او آمده‌اند: «و ما هیچ پیامبری را نفرستادیم مگر آنکه به توفیق الهی از او اطاعت کنند»^۵. اصل اولی درباره ولایت و سرپرستی غیرخداوند بر انسان‌ها، «عدم» است؛ یعنی هیچ فردی از انسان‌ها بر هیچ فرد دیگری ولایت ندارد؛ مگر آنکه از سوی خداوند تعیین شده باشد.

۱- صحیفه نور؛ ج ۱۶، ص ۹۶.

۲- ید الله فوق ایدیه، سوره فتح، آیه ۱۰

۳- قل اننی هدانی ربی الی صراط مستقیم دیناً قیماً مله ابراهیم حنیفاً وما کان من المشرکین قل ان صلاتی ونسکی ومحیای ومماتی لله رب العالمین، سوره انعام، آیه ۱۶۱

۴- ورفعنا بعضهم فوق بعض، سوره زخرف، آیه ۳۲

۵- وما ارسلنا من رسول الا لیطاع باذن الله، سوره نساء، آیه ۶۴

از آنچه گفتیم، این نکته روشن می شود که ربوبیت، عبودیت و ولایت و حکومت، همگی اختصاص به خالق و آفریننده انسان دارد و اگر انبیاء و مرسلین و ائمه (علیهم السلام) ولایت تکوینی و یا ولایت تشریحی و حکومت بر جامعه بشری دارند، این ولایت‌ها، ظهوری از ولایت خدا و به اذن و فرمان اوست و اگر در عصر غیبت هم برای فقیه جامع‌الشرایط، ولایت و مدیریتی در محدوده تشریح و قانون اسلام بر جامعه مسلمین وجود دارد، آن نیز باید به اذن و فرمان خداوند باشد وگرنه، همان‌طور که گفته شد، انسان‌ها آزاد آفریده شده‌اند و هیچ انسانی سرپرست انسان دیگر نیست. (۱۲)»

اما صاحب این ولایت، لازم است عالم باشد و عقل رجوع به عالم را می پذیرد؛ چون...

گفتم «یعنی می‌توانید ثابت کنید باید در مسائلمان به ولایت فقیه رجوع کنیم؟» استاد گفت: «ولی فقیه اعلم است؛ یعنی از همه بیشتر می‌داند. رجوع به اعلم هم یک اصل عقلی است.»

او کتاب جدیدی برداشت: آیه ۴۳ از سوره مریم می‌فرماید: «ای پدر! به‌درستی که از جانب خدا به من علمی رسیده که آن علم به تو نرسیده است. بنابراین از من پیروی بنما؛ تا تو را به راه راست و استوار راهنمایی کنم!» در این آیه وجوب اطاعت را مشروط به علم حضرت ابراهیم و نبودن آن علم در آزر کرده است؛ بنابراین از آیه استفاده می‌شود که: لازم است هرکسی از عالم پیروی کند؛ یعنی به جای اراده و اختیار خود در امور، اراده و اختیار عالم را بگذارد و آنرا مقدم بدارد و جایگزین خواسته‌ها و آرزوهای خود کند. در این صورت، آن شخص در اثر متابعت از عالم کامیاب شده و از مواهب الهیه‌ای که در صراط مستقیم برای انسان قرار دارد، بهره مند می‌شود.

در لزوم رجوع افراد به عالم سه مرحله وجود دارد. یعنی در بحث اجتهاد و تقلید و بیان ادلّه لزوم تقلید، دارای سه مرحله متفاوت در سه منزل گوناگون و دارای سه حکم مختلف هستیم: اول: حکم وجدانی و فطری؛ و آن اینست که: فطرت انسان می‌گوید: هر شخصی باید به عالم رجوع کند؛ و در این مرحله احتیاجی به مسأله شرعی و حکم شرعی، یا حکم عقلی نیست؛ مثل

اینکه هرکسی که تشنه بشود، بدون اینکه کسی او را به آشامیدن آب امر کند، یا اینکه عقل خود را حکم قرار داده و از او استعلام کند، بی‌اختیار آب می‌نوشد.

حکم فطری، در بسیاری از حیوانات هم موجود است؛ مثلاً می‌بینیم که: بسیاری از حیوانات، از یک حیوانی که از آن‌ها بالاتر است تقلید می‌کنند. مثلاً در میان گله‌گوسفند، آن گوسفندی که از همه بزرگ‌تر است و شاخ دارد و او را قوچ گله می‌گویند، همیشه جلو راه می‌رود و بقیه به دنبال او حرکت می‌کنند.

دوم: حکم عقلی است؛ یعنی شخصی که به عقل خود رجوع کند، به‌وضوح می‌بیند که: عقل او حاکم است بر اینکه در مسائلی که نسبت به آن‌ها جهل دارد وارد نشود که ایجاد خطر می‌کند؛ و هرکسی برای جلب منفعت و دفع ضرر، باید به علم مراجعه کرده و جهل خود را با علم ترمیم کند؛ و اگر انسان خود علم ندارد، با علم منفصلش یعنی عالم که جایگزین علم متصل اوست باید نقاط ضعف خود را ترمیم نماید.

سوم: حکم شرعی است؛ و آن در مرحله بعد از این‌هاست. یعنی همان‌گونه که وجدان و عقل، حکم به وجوب رجوع جاهل به عالم می‌نمایند، شرع هم می‌گوید که: انسان در مسائلی که جاهل است باید به عالم رجوع کند. آیه شریفه: «اگر نمی‌دانید؛ از اهل ذکر بپرسید»^۱ یعنی: «پس اگر نمی‌دانید از اهل ذکر بپرسید.» و سایر دلیل‌های شرعی که در باب اجتهاد و تقلید نقل شده‌اند، همه بعد از دو مرحله حکم فطری و عقلی است.

در تمامی مسائل، جهاتی وجود دارد که اعلم به آنها راه یافته و آن‌ها را شکافته و دسترسی پیدا نموده است که عالم بدان جهات دسترسی پیدا نکرده و به آن دقائق راه نیافته است و اگر عامی رجوع به عالم کند و به اعلم مراجعه نکند، در این جهات و دقائق رجوع به غیر عالم نموده است و اگر به اعلم رجوع نماید، در خصوص این مزایا و خواص نیز از عالم که همان اعلم است پیروی نموده و بنابراین نتیجه می‌گیریم؛ در تمام جهات و خصوصیات که خود به آنها جاهل است، به عالم مراجعه کرده است، چه آن خصوصیات که عالم و اعلم هر دو می‌دانند و چه آن خصوصیات که فقط شخص اعلم آن‌ها را می‌داند.

^۱ - فَسْتَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ إِنْ كُنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ، سوره نحل، آیه ۴۳

حضرت ابراهیم (علیه السلام) به طور مطلق، در تمام جهات و خصوصیات و مزایایی که آزر بدان‌ها آشنا نیست، پیروی او را از خود که دانا و عالم است لازم شمرده است. (۱۳)»

استاد همان کتاب را کمی ورق زد و به اول‌هایش آمد و ادامه داد: «امام علی (علیه السلام) به کمیل بن زیاد فرمودند: این دل‌ها ظرف‌هایی است و بهترین آن‌ها دلی است که ظرفیتش بیشتر باشد؛ و ظرفیت دل به علم است و در این زمینه مطالبی را بیان می‌کنند تا به آنجا که می‌گویند: اولئک خُلَفَاءُ اللَّهِ فِي أَرْضِهِ. این افراد، حُجَجِ الْهَيْبَةِ و علمای ربّانی و خلفای پروردگار در روی زمین هستند؛ و ولایت از آن‌هاست. حضرت خلافت را در میان این‌ها منحصر می‌فرماید.

یعنی می‌خواهد بفرماید: خلافت الهیه در روی زمین فقط به علم است؛ و هر دلی که ظرفیتش از علم بیشتر باشد، سهمیه بیشتری از ولایت دارد و ولایت کلیه الهیه از آن کسی است که علمش مطلق باشد و از آن گذشته، افراد دیگر بحسب درجات قلب و ادراک و علومشان از ولایت برخوردارند و هر انسانی که به علوم واقعیّه و حقیقیّه الهیه برسد، به مقدار وصولش از این مقام خلافت و ولایت سهمیه گرفته است. رسول خدا در آخرین خطبه‌ای که در مسجد، در حال مرضی که با همان مرض از دنیا رحلت کردند، ایراد نمودند فرمودند: «آگاه باشید! کسی که از روی جهالت و نادانی پیشوائی و جلوداری و امامت قومی را بکند درحالی که در میان اُمّت کسی که از او اعلم باشد وجود داشته باشد، این شخص کافر شده است.» (۱۴)»

استاد کتاب را بست و به سمت میزش رفت و دفترچه ایی را از کشو درآورد و در آن به دنبال مطلب گشت و وقتی آن را پیدا کرد گفت: «بگذارید برای تکمیل بحث دو نکته را هم خودم اضافه کنم؛ یکی اینکه روایات به همراهی علم و عمل تأکید دارند. به هر مقداری که انسان عامل باشد، به همان مقدار عالم بوده و از علمش امضاء شده است؛ و به آن مقدار که عامل نیست، عالم هم نیست؛ بلکه خیال است. نهی اکید وارد شده است که کسی غیر از عالم ربّانی که خارج از اطاعت هوای خود و مطیع امر مولی است، امور عامّه، از قضاء و حکومت و مرجعیت را تصدّی نماید. و روایات بسیار زیادی هم در این خصوص داریم. (۱۵)»

دوم هم اینکه؛ البتّه باید توجه داشته باشیم که شخص فقیه، باید دارای وَرَع و تقوایی باطنی ما فوق عدالت باشد که او را از توجّه و میل به دنیا و ریاست و حکومت و قضاوت و امر و نهی و

تمام این مسائل در مصونیت نگهدارنده؛ و در قلب او ذره‌ای اضطراب پیدا نشود و به‌طور کلی حکامی که دارای منصب حکومت هستند و فقهای که ولایت دارند، باید طوری باشند که در اثر امر و نهی، برای آن‌ها تزلزل قلبی پیدا نشود؛ و از مکان خود برتری نجویند؛ و خود را از سائر مردم بالاتر نبینند؛ و بدانند که: تمام اموالی که به دست آن‌ها می‌رسد و بوسیله آنان تقسیم می‌شود، این‌ها مورد حساب است؛ اگرچه اختیار بدست آن‌ها داده شده است، اما پروردگار آنان را مؤاخذه می‌کند. (۱۶)

استاد کتابش را بست و به تابلوی بزرگی که بالای یکی از کمدها بود نگاه کرد، روی آن نوشته بود: «ها! علیّ بشر، کیف بشر؟!» یعنی آری علی انسان است اما چگونه انسانی؟ و گفت: «نمونه‌هایش را زیاد در حکومت حضرت امیر (علیه السلام) می‌بینیم. مثل وقتی که برادرش از او درخواست پولی از بیت‌المال کرد و ایشان دست عقیل را سوزاند؛ و یا وقتی که فهمید دخترش برای جشنی گردن‌بندی را از بیت‌المال امانت گرفته است و از این موضوع برآشفت و فرمود اگر امانت نمی‌گرفتی دستت را به عنوان دزد قطع می‌کردم»

همیشه امام علی (علیه السلام) برایم شخصیتی بالا و عجیب داشت. چطور این همه ویژگی‌های بلند و در عین حال متناقض می‌توانست در یک نفر جمع شود؟ با خودم تکرار کردم: «واقعاً کیف بشر؟!» همه مانند من تحت تأثیر بودند، حتی شاید دیدم اشکی هم از چشم اشکان لغزید.

ماجرای موسی (علیه السلام) و خضر (علیه السلام) نمونه ای از رجوع، به عالم عارف است؛ در این داستان می‌بینیم...

تنها کسی که می‌توانست آن فضا را به هم بریزد روزبه بود پرسید: «شاید این حرف‌هایی که می‌زنید درست باشد؛ اما در عمل پیاده نمی‌شود، شاید خیلی اعلم‌ترها وجود داشته باشند، عارف‌تر و باتقواتر ولی به آن‌ها رجوع نمی‌شود»

استاد پرسید: «ماجرای خضر و موسی را شنیده‌اید؟»

همه با هم گفتیم: «بله»

استاد ادامه داد: «در آن ماجرا چه کسی پیامبر اولی‌العظم بود؟»

همه از بدیهی بودن سؤال و ربطش به مبحث سکوت کرده بودیم که امیر گفت: «خوب موسی دیگر»

استاد گفت: «اما موسی در آن ماجرا به دنبال خضر می‌دود. اعلم بودن هم به این معنا نیست که مثلاً عارف‌تر از ولی فقیه در جامعه نباشد؛ اما آن کس که در علم و عرفان و تقوا و مدیریت و ... همگی با هم و به‌طور جامع از دیگران اعلم است محل رجوع قرار می‌گیرد.»

پس مسأله ولایت و حاکمیت فقیه، ارتباط نزدیکی با علم و عالم دارد و باید این موضوع را در علم کلام بدانیم، زیرا...

اشکان گفت: «استاد برایم از راه دین ثابت کنید. منظورم این است که در همه‌ی جنبه‌هایش» استاد لبخند و نگاهی محبت‌آمیز به اشکان کرد. فکر می‌کنم آثار تغییر و تحول را داشت در او می‌دید. گفت: «در اسلام از سه راه مسائل بر ما اثبات می‌شود. در اصطلاح حجیت در اسلام، با عقل، نقل و اجماع است.»

اشکان پرسید: «ولایت فقیه با کدام یک ثابت می‌شود؟»

سامی گفت: «اصلاً ولایت فقیه ذیل کدام علم قرار می‌گیرد؟»

استاد از سر جایش بلند شد و روبه اشکان گفت: «پسرم کتابی در دست داری به آقا یاسین بده»

از شنیدم نامم خوشحال شدم و کتاب را با اشتیاق گرفتم. اصلاً گویا بردن نامم از سوی او آرامش خاصی داشت. صفحه را برایم مشخص کرد و شروع به خواندن کردم: ««علم کلام» علمی است که درباره خدای سبحان و اسماء و صفات و افعال او سخن می‌گوید و «علم فقه» علمی است که درباره وظایف و بایدها و نبایدهای افعال مکلفین بحث می‌کند و از این‌رو، هر مسأله‌ای که در آن، پیرامون «فعل الله» بحث شود، مسأله‌ای کلامی است و هر مسأله‌ای که در آن، درباره «فعل مکلف»، اعم از فعل فردی و فعل اجتماعی نظر داده شود، مسأله‌ای فقهی است.

در زمینه ولایت فقیه، از دو جنبه کلامی و فقهی می‌توان سخن گفت. بحث کلامی درباره ولایت فقیه، این است که آیا ذات اقدس اله که عالم به همه ذرات عالم است: «هموزن ذره ای از

وی پوشیده نیست»^۱، او که می‌داند اولیاء معصومش زمان محدودی حضور و ظهور دارند و خاتم اولیائش مدت مدیدی غیبت می‌کند، آیا برای زمان غیبت، دستوری داده است یا اینکه امت را به حال خود رها کرده است؟ و اگر دستوری داده است، آیا آن دستور، نصب فقیه جامع شرایط رهبری و لزوم مراجعه مردم به چنین رهبر منصوبی است یا نه؟ و اگر دستوری راجع به فقیه مزبور داده است، آیا ولایت فقیه ثابت خواهد شد؟

موضوع چنین مسأله‌ای، «فعل الله» است و لذا، اثبات ولایت فقیه و برهانی که بر آن اقامه می‌شود، مربوط به «علم کلام» است. البته پس از اثبات ولایت فقیه در علم کلام، در علم فقه نیز از دو جهت، سخن از ولایت فقیه به میان خواهد آمد: اول آنکه، چون خداوند در عصر غیبت ولایت را برای فقیه تعیین فرموده، پس بر فقیه جامع‌الشرایط واجب است که این وظیفه را انجام دهد و دوم اینکه، بر مردم بالغ و عاقل و حکیم و فرزانه و مکلف نیز واجب است که ولایت چنین رهبری را بپذیرند و از احکام شرعی و ولایت‌های شرعی که توسط او ثابت یا صادر می‌شود اطاعت کنند. این دو مسأله، فقهی‌اند؛ زیرا در این دو مسأله اخیر، سخن از فعل مکلف است؛ یکی فعل فقیه و دیگری فعل مردم؛ که هر دو مکلف به انجام وظایف دینی‌اند.

بنابراین، اصل ولایت فقیه، مسأله‌ای کلامی است ولی از همین ولایت فقیه، در علم فقه نیز بحث می‌شود تا لوازم آن حکم کلامی، در بایدها و نبایدهای فقهی روشن شود. این نکته را نیز باید یادآوری نمود که کلامی بودن ولایت فقیه، از کلامی بودن امامت سرچشمه می‌گیرد و با آنکه اثبات ولایت و تعیین امامت پس از نبوت از سوی خداوند، یک مسأله کلامی است، ولی در عین حال، در فقه نیز از آن بحث می‌شود؛ هم از وظیفه امام در پذیرش امامت و هم از وظیفه مردم در اطاعت از امام خود. (۱۷)

در این حین که من می‌خواندم کتاب دیگری را گشود و بعد از من ادامه داد: «دارالاسلام» یعنی آن سرزمین یا سرزمین‌هایی که امت اسلامی در آن جا زندگی می‌کنند و غیرمسلمانان نیز با شرایط خاصی می‌توانند در سایه حکومت اسلامی، زندگی امن و مسالمت‌آمیزی داشته باشند و مرزهای طبیعی یا قراردادی این سرزمین‌ها، مرزهای دارالاسلام محسوب می‌شود.

۱- لا یعزب عنه منقال ذرة، سوره سبأ، آیه ۳

و اما فقهای شیعه بالاتفاق حکومت اسلامی را بعد از رحلت رسول خدا (صل الله علیه و آلیه و سلم) اصالتاً از آن امام معصوم (علیه السلام) می‌دانند و امامت بالفعل را برای دو امام معصوم در زمان واحد نفی می‌کنند؛ به یعنی، به عقیده شیعیان سراسر دارالاسلام باید تحت حکومت و امامت امام معصوم واحدی اداره شود و حاکمان هر منطقه از طرف او نصب و به کار گمارده شوند و طبعاً همه آنان مجریان قانون اسلام و فرمان‌های امام معصوم خواهند بود هر چند ممکن است در حوزه حکومتشان اختیاراتی از طرف امام معصوم به آنها تفویض شود و مقررات ویژه‌ای را در چهارچوب قوانین کلی اسلامی و با رعایت مصالح مسلمین و به اقتضای شرایط خاص زمانی و مکانی به اجرا بگذارند و بدین ترتیب نوعی خودمختاری در مناطق مختلف دارالاسلام قابل قبول است. البته همه این مطالب در صورتی است که امام معصوم، دستش باز باشد و دارای قدرت ظاهری بر تصدی امور باشد؛ یعنی حکومت مشروع او از طرف مردم هم قبول شده باشد؛ اما چنان‌که می‌دانیم چنین شرایطی جز در دوران کوتاهی از امامت امیرالمؤمنان علی‌بن ابی طالب (علیه السلام) و امام حسن (علیه السلام) فراهم نشد و سایر ائمه طاهرین: نه تنها متصدی اداره کشور اسلامی نشدند؛ بلکه اجازه اظهار نظر در این مسائل هم به ایشان داده نمی‌شد و غالباً تحت نظر و در حال تبعید بودند یا در زندان به سر می‌بردند و این‌گونه مسائل را تنها برای اصحاب خاصشان مطرح می‌کردند و درعین حال سفارش به کتمان آن‌ها می‌نمودند.

بدین ترتیب، شیعیان که از یک‌سو، از برکات حکومت امامان اهل بیت (علیهم السلام) محروم بودند و از سوی دیگر حکومت‌های موجود را مشروع نمی‌دانستند در تنگنای سختی واقع شده بودند و در چنین شرایطی بود که موظف شدند طبق دستورالعمل‌هایی که در روایات آمده است، نیازهای حکومتی، به‌ویژه نیازهای قضایی خود را با رجوع به فقهای واجد شرایط، برطرف کنند و در بعضی از این روایات تأکید شده که مخالفت با چنین فقیهانی به منزله مخالفت با امام معصوم و در حکم نوعی شرک به خدای متعال است!^۱

همچنین نیازهای حکومتی اقلیت شیعه در زمان غیبت هم با رجوع مخفیانه به فقهای واجد شرایط، برطرف می‌شد، تا این که شیعیان در بعضی از مناطق، قدرت قابل توجهی یافتند و

۱- الکلینی، الکافی، ج ۱، ص ۶۷؛ و ج ۷، ص ۴۱۲

از جمله فاطمیان در مصر حکومت مستقلی تشکیل دادند و حاکمان دیلمی و آل بویه در بعضی از بلاد ایران به قدرت رسیدند و حتی دستگاه خلافت عباسی را که قوس نزولی خود را می‌گذراند، تحت تأثیر قدرت خویش قرار دادند و سرانجام حکومت مقتدر صفویه در ایران تشکیل شد و با دستگاه خلافت عثمانی به رقابت پرداخت. (۱۸)

بعد هم بلند شد و شروع به راه رفتن کرد، یک دستش را در جیب شلوارش گذاشت، طوری که کتتش روی دستش می‌افتاد و با دست دیگرش سعی می‌کرد مفهوم را بهتر منتقل کند و گفت: «می‌دانید آقایان! اول لازم است سیر تحول رابطه علمای دین با توده مردم را بدانیم. قبل از انقلاب برای مدت زیادی رابطه فقیه و مردم رابطه گوینده و شنونده بود. در این مقطع براساس تفکر اخباری‌گری و جمود و ممنوع شدن اجتهاد، تنها پیوندی که فقیه را با جامعه مرتبط می‌کرد نقل حدیث و معنای سوری آن بود چون فقیه حق استنباط نداشت. این تحجر فکری به دست توانای اصولیون توانمند به‌ویژه استاد اکبر، مرحوم وحید بهبهانی از بین رفت و اجتهاد و تفکر اصولی زنده شد و ارتباط فقیه و مردم به ارتباط مرجع تقلید و مقلد تغییر کرد و مردم از استنباطات فکری مرجع تقلید خودشان استفاده می‌کردند و مرجع تقلید نتیجه‌های فکری و اجتهاد خودش را به مردم ارائه می‌داد و حکم او در این محور کم‌وبیش نافذ بود و فتوایش هم ضروری و لازم‌الاجرا.

عالم اخباری، فقیه را در حدّ حس منحصر می‌کرد، چون گزارشگر در قلمرو «حس» سخن می‌گوید؛ اما عالم اصولی که در منطقه «حدس» زندگی می‌کند، فقیه را دارای حق استنباط می‌داند و استنباط، امری حدسی است؛ نه حسّی؛ کاری غیبی است؛ نه «حدس» محسوس.

اصولیون گرانقدر پیوند حوزه با مردم را از مرحله حس که نقل سمعی است به مرحله عقل انتقال دادند و به فقها حق اجتهاد دادند و بر مردم تقلید را لازم کردند؛ لذا فقیه «مرجع» شد و مردم مقلدش.

سال‌ها که گذشت، کم‌کم مسئله «ولایت‌فقیه» در لابه‌لای کتاب‌های فقهی مطرح شد و خود را نشان داد. البته ریشه آن در نوشته‌های قبلی‌ها هم دیده می‌شود؛ اما نه به‌اندازه‌ای که اکنون سرفراز بیرون آمده و شکوفا شده و جایگاه اصلی خود را پیدا کرده است. حالا ولایت‌فقیه هم در

جایگاه اصلی خودش رشد کرده و هم به باقی جایگاه‌های فرعی سایه انداخته است، درحالی‌که در آن مقطع این‌طور نبود؛ یعنی اگر امثال مرحوم نراقی (قدس سره) مسئله ولایت فقیه را مطرح می‌کردند^۱، در محور فقه و در شمار یکی از مسائل فقهی بود؛ یعنی ولایت فقیه از قلمرو علم «کلام» که جایگاه اصلی آن است^۲ بیرون آمد و در علم فقه مستقر شد.

حرکت امام راحل (رحمه الله علیه) در محور فقه این بود که بحث «ولایت فقیه» را از قلمرو فقه بیرون آورد و در جایگاه اصلی‌اش علم کلام نشانده؛ این‌طور شد که ایشان این مسئله را با براهین عقلی و کلامی شکوفا کردند؛ و بعد هم بحث ولایت فقیه بر فقه سایه افکند و همه‌ی آن را زیر سایه خود قرار داد و نتایج فراوانی به بار آورد که یکی پس از دیگری شاهد آن بوده‌ایم. (۱۹)

عرفانی صرف دانستن این موضوع خلع سلاح آن است؛ چراکه...

سامی گفت: «اما خیلی‌ها به عرفانی بودن ولایت فقیه معتقد هستند»

استاد ولایی ایستاد و به میزش تکیه داد و پرسید: «مطالعات عرفانی هم داری پسر جان»
سامی کمی روی صندلی جابه‌جا شد و با عینکش بازی کرد و گفت: «من دوست دارم در تمام زمینه‌ها بخوانم»

استاد ادامه داد: «یکی از ارکان مسأله‌ی ولایت مبتنی بر موضوعات ولوی تعریف شده است. بعضی‌ها فکر می‌کنند که نظریه‌ی ولایت فقیه نظریه‌ی عرفانی است و بر این مبنا ولایت را در نظریه‌ی ولایت فقیه به صورت عرفانی تفسیر می‌کنند؛ اما قرار دادن نظریه‌ی ولایت فقیه در ذیل عرفان اسلامی باعث می‌شود که تغییر جدی در کارکردها و ویژگی‌های ولی فقیه اتفاق بیفتد. یکی اینکه قدرت حاکمیتی کم و با قدرت‌های باطنی جایگزین بشود یا این موضوع که باید ولی فقیه در مدیریت، اجتهاد، بصیرت و درک مسائل روز و ... توانمند باشد را نفی کنند یا ارجهیت حاکمیت حکم ولی فقیه بر عالمان اسلامی را رد کنند یا اینکه احکام ولی فقیه باید بر تمام جامعه شامل باشد نادیده بگیرند. چرا؟ چون ادراک شهودی عرفانی خود بنیاد است و یا

^۱ - عوائدالایام، ص ۱۸۵

^۲ - ولایت فقیه (رهبری در اسلام)، ص ۷۵

اینکه کاشفیت رأی عالمان اسلامی در انتخاب ولی فقیه به دلیل ویژگی‌های باطنی وی در این نگاه را نفی کنند.

این موضوع را در بحث ولایت و ولایت هم که مفصلاً بحث کردیم. البته این را هم بگویم غیرعرفانی دانستن خاستگاه ولایت فقیه به معنای نفی ولایت عرفانی در شخص ولی فقیه نیست. شما در سیره‌ی امام (رحمه الله علیه) هم این موضوع را می‌بینید. بلکه این مطلب ناظر بر آن است که جایگاه ولایت فقیه جایگاهی غیر باطنی بوده و در ابواب فقاہت یا عقاید اسلامی قرار می‌گیرد، گرچه شخص ولی فقیه خود مبتنی بر کمال‌یابی‌های فردی به درجه‌ای از ولایت عرفانی رسیده باشد.»

استاد گفت «حال برگردیم به سؤال اشکان. دلیل عقلی را که در قسمت برهان سینوی برایتان گفتم.» کمی فکر کرد و گفت: «البته بگذارید این موضوع را هم اضافه کنم که خدای متعال برای اداره جامعه احکامی را نازل فرموده که در بسیاری از موارد نیاز به شخصی دارد که آن‌ها را تفسیر و تبیین کند، همان‌طور که تمام قوانین دنیا این‌طور هستند و تلاش قانون‌گذاران این بوده که آن‌ها را روشن بیان کنند؛ اما به علت ویژگی‌ها و نارسایی‌های زبان، بعضی وقت‌ها مقررات نیاز به تفسیر دارند.

به‌علاوه برای تطبیق احکام بر مصادیق و موارد آن‌ها هم پیش می‌آید که ابهاماتی وجود داشته باشد. یعنی اینکه آیا فلان حادثه خاص، مصداقی از این قانون خاص است، یا مصداقی از قانون دیگر، این امر مشکل دیگری در راه اجرای قانون است که در تمام قوانین دنیا وجود دارد. پس از تفسیر قانون و تعیین مصداق آن، نوبت به اجرا می‌رسد. هر قانونی نیاز به مجری دارد برای اداره یک جامعه براساس احکام و قوانینی خاص باید فرد یا افرادی باشند که بتوانند این سه مسؤولیت را به عهده بگیرند.

روشن است بهترین فرد برای اجرای احکام و قوانین اسلام کسی است که در هر سه مورد ایده‌آل باشد. یعنی بهترین قانون‌شناس، بهترین مفسر و بهترین مجری باشد که هیچ انگیزه‌ای برای تخلف نداشته باشد و هیچ اشتباهی در فهم و تفسیر و اجرای قانون برای او پیش نیاید. در فرهنگ ما، به چنین خصوصیتی «عصمت» می‌گویند و با وجود معصوم، او به حکم عقل بر تمام

افراد دیگر برای اجرای قانون اولویت دارد. در جوامع بزرگ که یک شخص نمی‌تواند اداره تمام امور را به عهده بگیرد، چنین فردی باید در رأس هر م قدرت باشد و تمامی مدیران باید با نظارت و ولایت او امور را به عهده گیرند و انجام دهند. برترین مصداق معصوم، رسول اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم) است که در عالی‌ترین مراحل اخلاقی قرار دارد و به اجماع و اتفاق نظر همه فرقه‌های اسلامی معصوم است. به عقیده ما شیعیان، پس از پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم) امامان معصوم (علیهم السلام) قرار دارند که دارای ویژگی عصمت‌اند. پس تا امامان معصوم باشند این ایده آل وجود دارد و نوبت به غیر آن‌ها نمی‌رسد. در زمان غیبت هم کسی باید در رأس هر م قدرت باشد که از هر جهت به امام معصوم شبیه‌تر است. یعنی در دین‌شناسی، تقوا و صلاحیت برای اجرای احکام و قوانین اسلام، بهترین باشد. وقتی که جامعه نمی‌تواند بدون حکومت باشد و ما دسترسی به امام معصوم نداریم، باید به سراغ کسی برویم که کمترین فاصله را با او دارد. کسی که شناختش از اسلام، از دیگران بیشتر و عدالت و تقوایش از همه بالاتر و برای اجرای احکام و قوانین اسلام، مناسب‌ترین فرد باشد، این صفات در ولی فقیه تجلی می‌کند. در امور دیگر هم روش عموم مردم همین است که ابتدا نزد بهترین متخصص می‌روند لیکن اگر دسترسی به بهترین ممکن نبود، به کسانی رجوع می‌کنند که در تخصص و ویژگی‌ها به فرد ایده‌آل نزدیکتر باشند. ولایت فقیه معنایی جز رجوع به اسلام‌شناس عادل که از دیگران به امام معصوم نزدیکتر است، ندارد. (۲۰)»

البته اثبات این ولایت تنها بر عهده عقل نیست، نصوص دینی ما نیز به آن تأکید دارند؛ از جمله...

کمی مکث کرد تا تأثیر صحبت‌هایش را ببیند: «شاید دلایل نقلی کمی برایتان خسته‌کننده باشد. اگر خواستید بعداً احادیثش را به شما می‌دهم؛ اما حیفم می‌آید سه تا آیه و حدیثی که حضرت امام (رحمه الله علیه) در کتابشان بررسی کرده‌اند برایتان نخوانم»^۱

با احترام کتابی را بیرون آورد و گفت: «خداوند امر فرموده که امانت‌ها را به اهلش (صاحبش) بدهید؛ و هرگاه بین مردم داوری کردید، به عدالت داوری کنید. خدا چه خوب به آن اندرزان

^۱ - رک ضمیمه‌ها

می‌دهد و یادآوری‌تان می‌کند. بی‌شک خدا شنوای بیناست. ای ایمان‌آوردگان، خدا را اطاعت کنید؛ و پیامبران را اطاعت کنید؛ و اولیای امرتان (متصدیان رهبری و حکومتتان) را؛ بنابراین، اگر در مورد چیزی با یکدیگر کشمکش پیدا کردید، آن را به خدا و پیامبر عرضه بدارید، اگر به خدای یگانه و دوره آخرت ایمان دارید. آن روش بهتر است و خوش‌عاقبت‌تر.^۱

خداوند امر فرموده که «امانات را به اهلش رد کنید.» عده‌ای بر این عقیده‌اند که منظور از «امانت» مطلق امانت خلقی (یعنی مال مردم) و خالقی (یعنی احکام شرعیه) می‌باشد؛ و مقصود از «رد امانت الهی» این است که احکام اسلام را آن‌طور که هست اجرا کنند.^۲ گروه دیگری معتقدند که مراد از «امانت» امامت است. در روایت هم آمده که مقصود از این آیه، ما (یعنی ائمه علیهم‌السلام) هستیم که خداوند تعالی به ولایت امر (رسول اکرم (صل الله علیه و آله و سلم) و ائمه (علیه السلام)) امر کرده ولایت و امامت را به اهلش رد کنند؛ یعنی رسول اکرم (صل الله علیه و آله و سلم) ولایت را به امیرالمؤمنین (علیه السلام) و آن حضرت هم به ولی بعد از خود واگذار کند و همین‌طور ادامه یابد.

در ذیل آیه می‌فرماید: «وَ إِذَا حَكَمْتُمْ بَيْنَ النَّاسِ أَنْ تَحْكُمُوا بِالْعَدْلِ» (وقتی که حاکم شدید بر پایه عدل حکومت کنید). خطاب به کسانی است که زمام امور را در دست داشته حکومت می‌کنند، نه قضات. قاضی قضاوت می‌کند، نه حکومت به تمام معنای کلمه.

قاضی فقط از جهتی حاکم است و حکم می‌کند، چون فقط حکم قضایی صادر می‌کند، نه حکم اجرایی. چنانکه قضات در طرز حکومت‌های قرون اخیر یکی از سه دسته حکومت‌کننده هستند، نه تمام حکومت‌کنندگان و دو دسته دیگر، هیأت وزیران (مجریان) و مجلس (برنامه‌ریزان و قانون‌گذاران) هستند. اساساً قضاوت یکی از رشته‌های حکومت و یکی از کارهای حکومتی است. پس باید قائل شویم که آیه شریفه و اذا حکمتم در مسائل حکومت ظهور دارد؛ و قاضی و همه حکومت‌کنندگان را شامل می‌شود. وقتی بنا شد تمام امور دینی عبارت از «امانت» الهی باشد و باید این امانت به اهلش رد شود، یکی از آن‌ها هم حکومت است؛ و به

۱- سوره نساء آیات ۵۸ و ۵۹

۲- مجمع البیان؛ سوره نساء، ذیل آیه ۵۸

موجب آیه شریفه باید هر امری از امور حکومت بر موازین عدالت، یعنی بر مبنای قانون اسلام و حکم شرع باشد.

در آیه دوم می‌فرماید: «ای کسانی که ایمان آورده اید، از خدا اطاعت کنید و از پیامبر اطاعت کنید و از صاحبان امر که از شمایند...»^۱

در روایت است که آیه اول (ان تُوَدُّوا الْأَمَانَاتِ إِلَىٰ أَهْلِهَا) مربوط به ائمه (علیه السلام) است؛ و آیه حکم به عدل (و إذا حکمتم بین الناس) مربوط به امرا می‌باشد و این آیه (أطیعوا الله) خطاب به جامعه مسلمین است.^۲ به آنان امر می‌فرماید که از خدا، در احکام الهی و از رسول اکرم (صل الله علیه و آله و سلم) و «أولو الأمر»، یعنی ائمه پیروی و اطاعت کنند. از تعالیشان پیروی و از احکام حکومتی آنان اطاعت نمایند.

عرض کردم که اطاعت از اوامر خدای تعالی غیر از اطاعت از رسول اکرم (صل الله علیه و آله و سلم) می‌باشد. کلیه عبادیات و غیر عبادیات (احکام شرع الهی) اوامر خداوند است. رسول اکرم (صل الله علیه و آله و سلم) در باب نماز هیچ امری ندارد و اگر مردم را به نماز وامی‌دارد، تأیید و اجرای حکم خداست. ما هم که نماز می‌خوانیم، اطاعت امر خدا را می‌کنیم.

و اطاعت از رسول اکرم (صل الله علیه و آله و سلم) غیر از «طاعة الله» می‌باشد. اوامر رسول اکرم (صل الله علیه و آله و سلم) آن است که از خود آن حضرت صادر می‌شود و امر حکومتی می‌باشد. مثلاً از سپاه اسامه پیروی کنید؛ سرحدات را چطور نگهدارید؛ مالیات‌ها را از کجا جمع کنید؛ با مردم چگونه معاشرت نمایید ... این‌ها اوامر رسول اکرم است. خداوند ما را الزام کرده که از حضرت رسول (صل الله علیه و آله و سلم) اطاعت کنیم؛ چنانکه مأموریم از «أولو الامر»- که به حسب ضرورت مذهب ما مراد ائمه (علیه السلام) می‌باشند- اطاعت و پیروی نماییم. اطاعت از «أولو الأمر» که در اوامر حکومتی است، نیز غیر اطاعت خداست. البته از باب اینکه خدای تعالی فرمان داده که از رسول و أولو الأمر پیروی کنیم، اطاعت از آنان در حقیقت اطاعت خدا هم خواهد بود.

۱. یا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولَى الْأَمْرِ مِنْكُمْ ... سورة نساء آیه ۵۹.

۲. اصول کافی؛ ج ۱، ص ۲۷۶، «کتاب الحجّة»، «باب أنّ الامام علیه السلام يعرف الامام الذی یكون من بعده...» حدیث ۱-

تفسیر برهان؛ ج ۱، ص ۳۷۹-۳۸۶، ذیل آیات ۵۸ و ۵۹.

در دنبال آیه می‌فرماید: «... فَإِنْ تَنَازَعْتُمْ فِي شَيْءٍ فَرُدُّوهُ إِلَى اللَّهِ وَالرَّسُولِ إِنْ كُنْتُمْ تُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ ذَلِكَ خَيْرٌ وَأَحْسَنُ تَأْوِيلًا.» (... اگر در امری با هم نزاع داشتید، به خدا و پیامبر (صل الله علیه و آله و سلم) رجوع کنید اگر به خداوند و روز قیامت ایمان دارید این برای شما بهتر و عاقبت آن نیکوتر است ...) منازعه‌ای که بین مردم واقع می‌شود، بر دو نوع است: یک نوع، اینکه بین دو دسته یا دو نفر سر موضوعی اختلاف می‌شود. مثلاً یکی ادعا دارد که طلبکار است؛ و دیگری انکار می‌کند و موضوع اثبات شرعی یا عرفی لازم دارد. در این مورد باید به قضات رجوع شود و قاضی باید موضوع را بررسی کرده دادرسی نماید. این‌ها دعاوی حقوقی است.

نوع دیگر، اینکه اختلافی در بین نیست، بلکه مسأله ظلم و جنایت است. مثلاً قلدری مال کسی را به زور گرفته است؛ یا مال مردم را خورده است؛ دزد به خانه کسی رفته و مالش را برده است. در چنین مواردی؛ مرجع و مسئول قاضی نیست؛ بلکه مدعی‌العموم (دادستان) است. در این موارد که موارد جزایی- و نه حقوقی- است و گاهی جزایی و حقوقی توأم است، ابتدا مدعی‌العموم که حافظ احکام و قوانین است و مدافع جامعه به شمار می‌آید، شروع به کار می‌کند و کیفرخواست صادر می‌نماید؛ سپس، قاضی رسیدگی کرده حکم صادر می‌کند. این احکام، چه حقوقی و چه جزایی، به وسیله دسته دیگری از حکام که مجریان باشند، اجرا می‌شود.

قرآن می‌فرماید: «فَإِنْ تَنَازَعْتُمْ» در هر امری از امور بین شما نزاع واقع شد، مرجع در احکام خدا و در اجرا رسول است. رسول اکرم (صل الله علیه و آله و سلم) باید احکام را از خدا بگیرد و اجرا نماید. اگر موضوع اختلافی بود، حضرت رسول (صل الله علیه و آله و سلم) به عنوان قاضی دخالت می‌کند و قضاوت (دادرسی) می‌نماید و اگر منازعات دیگری، از قبیل زورگویی و حق‌کشی بود، نیز مرجع رسول اکرم (صل الله علیه و آله و سلم) است. او چون رئیس دولت اسلام است، ملزم می‌باشد دادخواهی کند؛ مأمور بفرستد و حق را بگیرد و رد نماید. باید دانست در هر امری که مرجع رسول اکرم باشد، ائمه (علیه السلام) هم می‌باشند و اطاعت از ائمه (علیه السلام) نیز اطاعت از رسول اکرم (صل الله علیه و آله و سلم) می‌باشد.

خلاصه، آیه اول: «إِذَا حَكَمْتُمْ بَيْنَ النَّاسِ» و دوم: «أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ» و آیه «فَإِنْ تَنَازَعْتُمْ فِي شَيْءٍ» اعم از حکومت و قضاوت می‌باشد؛ و اختصاص به باب قضاوت ندارد.

صرف نظر از اینکه بعضی از آیات ظهور در حکومت به مفهوم اجرایی دارد.

اکنون می‌پردازیم به بررسی روایات. عمر بن حنظله می‌گوید از امام صادق (علیه السلام) درباره دو نفر از دوستانمان (یعنی شیعه) که نزاعی بینشان بود در مورد قرض یا میراث و به قضاوت برای رسیدگی مراجعه کرده بودند، سؤال کردم که آیا این رواست؟ فرمود: «هر که در مورد دعاوی حق یا دعاوی ناحق به ایشان مراجعه کند، در حقیقت به «طاغوت» (یعنی قدرت حاکمه ناروا) مراجعه کرده باشد؛ و هر چه را که به حکم آن‌ها بگیرد، در حقیقت به طور حرام می‌گیرد؛ گرچه آن را که دریافت می‌کند حق ثابت او باشد؛ زیرا که آن را به حکم و با رأی «طاغوت» و آن قدرتی گرفته که خدا دستور داده به آن کافر شود. خدای تعالی می‌فرماید: «می‌خواهند برای داوری نزد طاغوت و حکام باطل بروند؟! با اینکه به آنها دستور داده شده که به طاغوت کافر شوند»^۱. پرسیدم چه باید بکنند. فرمود: «باید نگاه کنند ببینند از شما چه کسی است که حدیث ما را روایت کرده و در حلال و حرام ما مطالعه نموده و صاحب نظر شده و احکام و قوانین ما را شناخته است...» بایستی او را به عنوان قاضی و داور بپذیرند؛ زیرا که من او را حاکم بر شما قرار داده‌ام»^۲.

همان طور که از صدر و ذیل این روایت و استشهاد امام (علیه السلام) به آیه شریفه به دست می‌آید، موضوع سؤال حکم کلی بوده؛ و امام هم تکلیف کلی را بیان فرموده است و عرض کردم که برای حل و فصل دعاوی حقوقی و جزایی هم به قضاوت مراجعه می‌شود و هم به مقامات اجرایی و به طور کلی حکومتی. رجوع به قضاوت برای این است که حق ثابت شود و فصل خصومات و تعیین کیفر گردد و رجوع به مقامات اجرایی برای الزام طرف دعوی به قبول محاکمه، یا اجرای حکم حقوقی و کیفری هر دو است. پس، در این روایت از امام سؤال می‌شود که آیا به سلاطین و قدرت‌های حکومتی و قضاوت رجوع کنیم؟ (۲۱)

۱- يُرِيدُونَ أَنْ يُتَحَاكَمُوا إِلَى الطَّاغُوتِ وَقَدْ أُمِرُوا أَنْ يَكْفُرُوا بِهِ

۲- اصول کافی؛ ج ۱، ص ۲۷۶، «کتاب الحجّه»، «باب أنّ الامام علیه السلام يعرف الامام الذی یکون من بعده...» حدیث ۱-

تفسیر برهان؛ ج ۱، ص ۳۷۹-۳۸۶، ذیل آیات ۵۸ و ۵۹.

گرچه موضوع ولایت فقیه؛ موضوعی جدید نیست، بلکه...

روزبه با حالت تمسخرآمیزی گفت: «جالب است برای اثبات از آقای خمینی دلیل می‌آورید. اتفاقاً این مبحث ولایت فقیه موضوعی است که آقای خمینی از پیش خودش آورد تا بتواند حکومت را به دست بگیرد و قبل از او از علمای خود شیعیان کسی نمی‌دانست ولایت فقیه چیست؟»

قلبم تندتند می‌زد، گفتم الان است که استاد هم مثل بچه‌های مصباح یقه‌ی روزبه را بگیرد و دعوا درست شود. اشکان هم جا خورده بود سامی هم کمی بیشتر خودش را جمع کرد، اما امیر با تمسخر به استاد نگاه می‌کرد. راستش کمی هم ته قلبم از اینکه استاد ممکن است از این حرف مکدر شده باشد، ناراحت شدم. هر چهار نفر منتظر واکنش او بودیم؛ که با خونسردی تمام دست‌هایش را در جیبش گذاشت و شروع به قدم زدن کرد و گفت: «اتفاقاً راه حجیت بعدی که می‌خواستیم برای اشکان بگویم اجماع است. اجماع یعنی اینکه مسأله‌ای را همه‌ی اهل فن یک رشته گفته باشند؛ طوری که ما یقین کنیم این موضوع درست است. محض اطلاع شما آقا روزبه، علمای اسلامی بر روی موضوع ولایت فقیه اتفاق نظر دارند.»

استاد به سامی نگاه کرد و گفت: «آقا سامان می‌توانی به من کمک کنی؟»

اما سامی بلد نبود با سر علامت نفی داد. استاد لبخندزنان دفترچه‌اش را به دستش داد و گفت: «در خواندن چه؟ صدای قشنگی داری پسر»

سامان خودش را باز کرد و کتاب را گرفت و چهره‌اش به لبخند گشوده شد دسته‌ی عینکش را گرفت و آن را روی بینی‌اش جابه‌جا کرد و خواندن را آغاز نمود: «شیخ مفید از فقهای بزرگ قرن چهارم و پنجم در رابطه با ولایت فقیه می‌فرمایند: «اما مسئله اجرای حدود مربوط به سلطان و حاکم اسلامی است که از سوی خدا نصب می‌شود و آنان همان امامان هدایت از آل محمد هستند و کسانی که امامان، آن‌ها را به عنوان امیر یا حاکم نصب می‌کنند و امامان اجرا و اقامه حدود را به فرض امکان به فقهای شیعه پیرو خود واگذار کرده‌اند.»

اگر برای ولایت در آنچه ذکر کردم سلطان عادل وجود نداشت، باید فقهای عادل، اهل حق، صاحب نظر، خردمند و صاحب فضیلت ولایت آنچه را که به عهده سلطان عادل است، بر عهده بگیرند.» (۲۲)

ملاً احمد نراقی از فقیهان قرن سیزدهم در رابطه با ولایت فقیه می گوید: «بر آنچه پیامبر و امام ولایت دارند، فقیه نیز ولایت دارد. مگر مواردی که به اجماع و نص و ... از حوزه ولایت فقیه خارج شوند.» (۲۳)

شیخ محمدحسن نجفی معروف به صاحب جواهر (۱۱۶۶ تا ۱۲۲۸) نیز در رابطه با ولایت فقیه می گوید: «از عمل و فتوای اصحاب در ابواب فقه، عمومیت ولایت فقیه استفاده می شود، بلکه شاید از نظر آنان این مطلب از مسلمات یا ضروریات و بدیهیات می باشد.» (۲۴)

«نظر من این است که خداوند اطاعت از فقیه را به عنوان اولی الامر بر ما واجب کرده است و دلیل آن اطلاق ادله حکومت فقیه به ویژه نصب از صاحب الامر (عج) می باشد.» (۲۵)

«در هر حال، برپاداشتن حدود و اجرای آن در روزگار غیبت واجب است؛ زیرا نیابت از امام معصوم در بسیاری از موارد برای فقیه جامع الشرایط ثابت می باشد. فقیه در امور اجتماعی، همان جایگاهی را دارد که امام معصوم دارد. از این جهت فرقی بین امام (علیه السلام) و فقیه نیست. اگر فقیهان از امام معصوم نیابت عامه نداشته باشند، تمام امور مربوط به شیعه تعطیل می ماند. از این رو کسی که سخنان وسوسه انگیز درباره ولایت عامه فقیه می گوید، گویا طعم فقه را نچشیده و معنی و رمز سخنان معصومان را نفهمیده است. خلاصه مسئله ولایت عامه فقیه، به قدری روشن است که نیازی به دلیل ندارد.» (۲۶)

ولایت با وکالت قابل جایگزینی نیست؛ چرا که...

با وجود همه حرف های اقناعی استاد، هنوز در آنچه می بینم و می شنوم، برایم سؤال هایی وجود دارد، رو به استاد گفتم: «اجازه می دهید در مباحث روز ولایت فقیه هم سؤالاتی را بپرسیم؟» گفت: «بگو پسر جان»

گفتم: «اصلاً چرا می گویند ولایت؟ من جایی خوانده ام که کسی می گفت، اگر به جای ولایت فقیه بگوییم وکالت فقیه همه می پذیرند. خوب حاکم اسلامی هم وکیل باشد؛ یعنی وکالت

فقیه باشد نه ولایت فقیه. فکر می‌کنم منطقی‌تر می‌شود و خیلی از شبهه‌ها هم برایمان پیش نمی‌آید»

استاد می‌خواست جواب دهد که نگهبان ساختمان داخل شد و گفت: «دکتر ولایی باز هم نرفته‌اید؟ ما باید برای فقط شما یک نفر تنها امنیت شما را در این ساختمان عریض و طویل فراهم کنیم؟»

به ساعت نگاه کردم؛ بیشتر از چهار ساعت بود که در اتاق استاد بودیم. هوا کاملاً تاریک شده بود. همگی ناگهانی از جا بلند شدیم. استاد به سمت سرایدار رفت و دستش را در گردنش انداخت و گفت: «آقا ابراهیم! خوب من دوست دارم چند ساعت بیشتر با شما باشم چرا می‌خواهی بیرونم کنی؟» و با خنده و شوخی او را از اتاق بیرون برد.

روزبه غرغرنان گفت: «این و هم‌قماش‌هایش می‌خواهد به‌زور هم که شده افکارش را در پاچه‌ی ما کند»

امیر داشت دور اتاق را می‌گشت و به هر چیزی می‌رسید با انگشت نشان می‌داد و تیکه‌ای می‌انداخت. سامی که فکر نمی‌کنم تا به حال خودش را به این خوشبختی دیده باشد؛ چون داشت در میان انبوهی از کتاب‌های ناب و کم‌یاب قدم می‌زد؛ اما حال اشکان دیدنی‌تر بود عمیقاً به فکر فرو رفته بود. گویا بنیان‌هایی که قبلاً به آن‌ها اعتقاد داشت در حال فروریختن بود.

استاد به اتاق برگشت. بی‌درنگ گفتم: «ما دیگر بیشتر از این مزاحم نمی‌شویم؛ اما برای بقیه‌ی سؤال‌هایمان جلسه‌ی بعدی کی باشد؟»

اشکان از جا پرید و گفت: «فردا»

امیر ضربه‌ای به چانه‌ی اشکان زد و گفت: «فردا جمعه‌ست! تعطیله فیتیله!»

استاد گفت: «اشکالی نداد. می‌توانید زود بیدار شوید؟»

امیر دردمندانه پرسید: «چقدر؟»

استاد گفت: «بعد از اذان در دانشگاه باشید!» -

بعد از اذان به سمت دانشگاه به راه افتادم. مسیری را پیاده رفتم تا بتوانم فکر را جمع کنم و مباحث دیروز را در ذهنم دسته‌بندی و تحلیل نمایم. حجم اطلاعات دریافتی بالا بود، گرچه خیلی‌هایش را قبلاً هم شنیده بودیم؛ اما آنقدرها منسجم و یکپارچه نبود؛ طوری که بتوانیم درست به نتیجه برسیم. به در دانشگاه رسیدم؛ بقیه آمده بودند. همان‌طور که حدث می‌زدم امیر نیامده بود. او اولین ریزشی جمع بود. روزبه در تفکر عمیقی فرو رفته بود حتماً داشت به این فکر می‌کرد از چه راهی وارد شود تا به قول خودش بتواند استاد را پودر کند! سامی سرش در گوشی‌اش بود و حتماً داشت کسب علم می‌کرد؛ اما اشکان دست‌به‌سینه به دیوار تکیه داده بود. ریش پروفیسوری‌اش را کمی کوتاه کرده بود، طوری که با ته‌ریش یک روزه‌اش کمی هم اندازه به نظر می‌رسید.

استاد با ماشین سمند مشکی رنگش رسید و برایمان بوق زد. اشکان جلو نشست و ما سه نفر پشت نشستیم. من وسط نشستیم، سامی سمت راننده و روزبه طرف دیگر و به راه افتادیم.

روزبه گفت: «استاد شمال؟»

استاد گفت: «حرم حضرت عبدالعظیم ان شالله»

عکسی از آینه‌ی ماشین آویزان بود. پرسیدم: «پدرتان است؟»

گفت: «پدر خونی نه! اما پدر معنوی آری. درواقع ایشان پدر عرفان حبی هستند»

گفتم: «اسمشان چیست؟»

سامی گفت: «حاج اسماعیل دولابی صاحب طوبای محبت»

اشکان گفت: «این جمله‌ی معروف از اوست: «خلاصه و لب اخلاق دو کلمه است: مرنج و مرنجان.»»

دراهم، استاد اجازه نداد که بقیه‌ی بحث را پیگیری کنیم. سخنرانی گذاشته بود. از شخصی به

نام صمدی آملی که قشنگ صحبت می‌کرد»

وقتی رسیدیم بعد از زیارت در داخل حرم، به سمت یک مزار رفتیم. استاد بعد از خواندن حمد و سوره و گفت: «اینجا مزار آقای شاه‌آبادی است. اگر موافقید بحث را پی بگیریم. سؤال درباره‌ی وکالت و ولایت بود.»

بعد ادامه داد: «مردم در تحقق حکومت اسلامی نقشی اساسی دارند؛ چون دین و شرع نمی‌پذیرند حکومتی بدون حمایت مردم تشکیل شود. مردم در انتخاب ولی فقیه به صورت غیر مستقیم عمل کرده و فرد منتصب از جانب خدا را با دریافت صفات و ویژگی‌هایش کشف کنند و به این سمت انتخاب می‌کنند. با این توصیف واژه‌ی وکالت فقیه نمی‌توان جایگزین مناسب و کاملی برای ولایت فقیه باشد.»

کمی سکوت کرد و به چهره‌ی بی‌تفاوت روزبه عمیق شد و ادامه داد: «اگر بخواهم مقایسه‌ای انجام بدهم، باید بگویم، در وکالت، اصالت در تصمیم‌گیری مربوط به شخص موکل است؛ اما در حکومت، اصالت در تصمیم‌گیری، مربوط به طبقه حاکم بوده و چه‌بسا طبقه حاکم، فقط منفعت نسل حاضر یعنی موکلین را لحاظ نکنند، بلکه مردمان و نسل‌های بعدی را هم در نظر بگیرند، هرچند نسل کنونی تا حدودی به رنج و سختی هم بیفتد.

دیگر اینکه وکیل، باید فقط در جهت منافع موکل، اقدام کند. اگر حکم ضرری علیه موکل خود به حساب بیاید، از وکالت معزول خواهد شد، اما طبقه حاکم جعل، حبس و جرح و تأدیب و مجازات‌های مالی و بدنی و تبعیدها و تعیین مالیات‌های سبک و سنگین را مشروع می‌دانند و اعتراض شهروندان را از نظر نظام حقوقی مشروع می‌دانند و آن‌ها را نمی‌شنوند.

مورد بعد اینکه هیچ‌کس مجاز نیست به دیگری اختیار بدهد که به ضرر او اقدام کند، چون در اقدام به ضرر خود، مجاز نیست. بنابراین اگر کسی در انجام کاری مجاز نباشد، چطور ممکن است حق اعطای وکالت به غیر را داشته باشد.

به‌علاوه رضایت شخص موکل در کارهای مورد وکالت، کاملاً دخالت دارد و روح عمل، همان رضایت موکل است، درحالی‌که در نظام حکومت، صلاح‌دید با حاکم است، اگرچه بسیاری ظرفیت درک آن صلاح‌دید را نداشته باشند و چه‌بسا با اعتراض شدید، عدم رضایت خود را اعلام کنند.

دیگر اینکه کار وکیل باید قابل استناد به موکل باشد؛ یعنی از نظر حقوقی همیشه عمل وکیل را مستند به موکل می‌دانند و در صورت انجام کاری غیرمجاز، وکیل و موکل هر دو تحت تعقیب قرار می‌گیرند، در صورتی‌که در نظام‌های حقوقی، مسئول هر نوع کنش و واکنش سیاسی

را فقط دولت می‌شناسد و برای هیچ یک از شهروندان هیچ‌گونه مسئولیت و اعتبار رسمی قائل نیستند؛ یعنی اگر از بین شهروندان تعدادی قابل توجه، در انجام دادن کاری به اتفاق برسند، آن کار از نظر حقوقی، قابل استناد به دولت نیست.

در نهایت اینکه طبقه حاکم، تمام آنچه را وضع کرده و قرار داده است، خودش باید عملاً اجرا کند و در صورت تخلف، محکوم می‌شود یعنی طبقه حاکم با طبقه مردم در التزام به مصوبات، یکسان‌اند و آنان همانند همه‌ی شهروندان، تابع نظام قانونی هستند، ولی وکیل فقط امین در انجام دادن عمل مورد وکالت است و آن عمل فقط در رابطه با شخص موکل است و هیچ‌گونه التزامی برای وکیل جز به انجام رساندن عمل نیست.

این نکته را هم بگویم که در ولایت مردم حاکم را کشف می‌کنند اما در وکالت انتخاب حاکم با مردم است. مدیریت، رها کردن مردم به حال خود برای هر انتخابی نیست یعنی همان وکالت، بلکه هدایت آنان در انتخاب اصلح است یعنی ولایت. آزاد گذاردن مطلق مردم برای انتخاب، در واقع خود، خلاف آزادی است و هیچ‌وقت در مفهوم دموکراسی، آزادی به‌طور مطلق، نیست. اگر منظور از وکالت در حوزه حکومت همان وکالت در امور شخصی باشد که در فقه آمده است، مشکلاتی که گفتم نیازمند پاسخ می‌شوند، اما اگر مقصود از وکالت، وکالت عزمی در حوزه حکومت باشد، در هیچ‌یک از مکاتب حقوقی و سیاسی موجود در جهان، گروه حاکم بر مردم بدون حاکمیت و اقتدار و صرفاً با وکالت محض از سوی شهروندان کشور خودشان را مدیریت نمی‌کنند بلکه نظریه وکالت، نه‌تنها به حکومت ایده‌آل و آزاد مردمی نرسیده، بلکه با مشکل دیکتاتوری اکثریت مواجه شده است.»

همچنین ولایت فقیه غیر از نظارت فقیه است؛ چرا که...

من پرسیدم: «خوب وکالت نه؛ اما باز هم واژه‌های بهتر و سبک‌تری از ولایت هست. چرا نظارتی نباشد؟ منصبی که بر حسن اجرای قوانین نظارت کند. با تعریف‌هایی هم که داریم سازگارتر است. بشود نظارت فقیه»

هوا کاملاً روشن شده بود. قدم‌زنان از حرم خارج شدیم و به سمت جایی که بتوانیم بنشینیم به راه افتادیم.

استاد گفت: «نظارت فقیه هم اهداف متعالی ما را فراهم نمی‌کند. قرار نیست که از ترس شبهه و مسخره شدن از آن چیزهایی که اصل هستند و درست‌اند دست بکشیم! دادن نقش نظارتی به ولایت فقیه، به دینی بودن حکومت ضرر می‌رساند؛ درحالی‌که حکومت دینی بدون تحقق ولایت دینی، تحقق‌یافتنی و استمرار بخشیدنی نیست؛ چون حکومت دینی؛ یعنی، حکومتی که «دین» ولایت و سرپرستی آن را بر عهده دارد. پس طبیعی است که اعمال ولایت دینی بر جامعه، فقط با حاکم دین‌شناس صورت می‌گیرد. از این هم که بگذریم، مراقبت و نظارت بر عدم مخالفت با احکام شرعی، بدون ضمانت اجرا برای دینی شدن و دینی باقی ماندن حکومت کافی نیست و باعث می‌شود حکومت دینی نابود شود. این هم که ما فکر کنیم که اعلام به مردم و عکس‌العمل مناسب آنان، ضامن اجرای فقیه ناظر است، دلیلش نشناختن جامعه و نشناختن ولایت بر جامعه و نقش نوین حکومت‌ها در جوامع امروزی است. کسی این مواردی را که گفتم بداند، متوجه می‌شود که حکومت‌ها چطور با بسترسازی، گرایش‌ها، افکار و رفتار مردم را به سمت‌وسوی خاصی سوق می‌دهند. البته این سخن به معنای حذف قدرت اختیار مردم در جوامع نیست؛ اما به معنای تأثیر زیاد بسترهای اجتماعی در شکل‌گیری رفتار عمومی و رفتار فردی است.

این‌طور که عرض کردم، در صورتی که ولایت بر جامعه دینی، بر عهده دین و ولی فقیه نباشد، دو فرض پیش می‌آید:

اول اینکه کارگزاران و رهبران تحت نظر ولی فقیه و دین‌شناس عمل می‌کنند و عقل و علم خود را در تبعیت از او به کار می‌گیرند که در این صورت حرف ما اثبات می‌شود؛ یعنی، این درواقع، همان ولایت است که با نام نظارت اعمال می‌شود.

دوم اینکه آن‌ها خودشان بر اساس معیارهای «عقل خود بنیاد و سکولار» تصمیم‌گیری می‌کنند و کاری به دین ندارند. در این صورت هیچ ضمانتی برای دینی ماندن حکومت وجود نخواهد داشت.»

با شورای رهبری نمی توان کار ولی فقیه را انجام داد زیرا...

اما روزه دست بردار نبود: «هرچه فکر می‌کنم حرف‌هایتان عجیب است و بیشتر شبیه توجیه به نظر می‌رسد. لاقلاً رهبری را شورایی می‌کردید. کجای دنیا حاکم بودن فقط یک نفر درست و منطقی است؟»

استاد ادامه داد: «انجام دادن کارها به صورت شور و مشورت و تصمیم‌گیری کارشناسانه کاری پسندیده، معقول و مورد تأیید اسلام و قانون اساسی ایران است؛ اما این هرگز بدین معنا نیست که شورا در همه مراحل حتی در مرحله اظهارنظر قطعی و تصمیم‌گیری در سطح کلان پسندیده و معقول است؛ بلکه منظور این است که کارها به وسیله عقل جمعی مسلمانان و تحقیق و مشورت، بررسی و ارزیابی شود و برای تصمیم‌گیری نهایی به مرکز احیای آن ارائه شود؛ رهبری شورایی به چند دلیل زیر مردود و ناممکن است؛

اول اینکه، این شیوه در آیات و روایات مورد تأیید قرار نگرفته است. خداوند پس از این که پیامبر را به مشورت سفارش کرد، می‌فرماید: فاذا عزم فتوکل علی الله^۱ (پس زمانی که عزم کردی و تصمیم گرفتی پس بر خداوند توکل کن) این عبارت به صراحت دلالت می‌کند که تصمیم نهایی با خود پیامبر است آن حضرت باید حرف آخر را بزند. یا مانند روایتی که شیخ صدوق از امام رضا (علیه السلام) نقل می‌کند.^۲

دوماً، در سیره انبیاء و اولیا نیز شاهد وحدت رهبری هستیم؛ باینکه در خیلی از دوران‌ها، شاهد وجود چندین پیامبر در یک‌زمان هستیم؛ اما رهبری با یکی بوده و بقیه از او پیروی میکردند. در زمان ائمه (علیه السلام) هم، همینطور بوده که همیشه امام معصوم واحدی در یک‌زمان امامت می‌کرد؛ هر چند امام دیگری با او بوده است؛ مانند امام حسین (علیه السلام) در زمان امام حسن (علیه السلام).

سوماً، روش رهبری جمعی و شورایی در امور اجرایی در تاریخ کشورها بسیار کم بوده است. در آن موارد اندک هم، موقتی بوده و به محض اینکه رهبر مقتدری سر کار می‌آمد کار حکومت و

۱- سوره آل عمران، آیه ۱۵

۲- عیون اخبارالرضا، شیخ ابی جعفر صدوق، ج ۲، ص ۱۰۰-۹۹

رهبری به او واگذار می‌شد. در قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران هم تشکیل شورای رهبری در زمان نبود رهبر اعم از فوت، بیماری یا حادثه دیگری، به صورت موقت تا انتخاب رهبر جدید یا بهبود رهبر قبلی و به دست آوردن شرایط، پیش‌بینی شده است.

و نکته آخر هم اینکه، عقل و منطق هم تأیید کننده رهبری واحد است نه رهبری جمعی و شورایی. چون اگر امر تصمیم‌گیری نهایی به جمع واگذار شود، چه‌بسا اداره امور سیاسی نظام مختل و اوضاع نابسامان می‌شود و در مواقع حساس که نیازمند اتخاذ یک تصمیم فوری و قاطع باشد اکثریت قاطع بر یک رأی اجتماع نکنند و هر کدام رأیی غیر از دیگری داشته باشند و یا بسیار طول بکشد در چنین صورتی ممکن است فاجعه‌ای انسانی به وجود آمده و اوضاع بی‌نظم شود (مثل اوضاع افغانستان و کامبوج)»

ممکن است بگویند اگر ولی فقیه اشتباه کند تکلیف چیست؟ آن وقت خواهیم گفت...

استاد باز هم کمی مکث کرد. با خودم فکر می‌کردم تصمیم‌گیری با شورا، اما شاید مزیت‌های زیادی هم داشته باشد، استاد که گویی از اخم کوچک من پی به نارضایتی ام برده بود گفت: «ممکن است بعضی‌ها امتیازاتی را برای شورای رهبری قائل باشند، که لازم است بررسی شود. اول اینکه، احتمال پیروی هوای نفس به جهت عدم عصمت در فرد هست؛ اما در جمع چون هریک از اعضا کنترل‌کننده دیگری است هیچ‌یک از آنان جرأت تخلف پیدا نخواهد کرد. ولی اگر دقیقتر نگاه کنیم می‌بینیم این نگاه بالا و پایین بسیار دارد مثلاً، این دیدگاهی اصلاحی است؛ اما از طریق دیگری در قانون اساسی کنترل رفتاری ولی فقیه و کیفیت رهبری او در نظر گرفته شده است یعنی اگر ولی فقیه مرتکب تخلف و جرمی بشود، قوه قضائیه مستقل است و بآنکه ولی فقیه رئیس آن را نصب می‌کند؛ اما او باید مجتهد عادل باشد و با استقلال کامل طبق دستور شرع عمل کند و اینکه، اعضای مجلس خبرگان که مجتهدین عادل و برگزیده ملتند، بر عملکرد رهبری نظارت دارند و در صورتی که مشاهده کنند او بر اساس هوای نفس برخلاف تعهد رسالتی که دارد عمل می‌کند او را عزل می‌کنند. نقش مجلس خبرگان در جهت اثباتی است؛ اما از جهت ثبوتی در دیدگاه اسلام، همین‌که ولی فقیه برخلاف عدالت و شرایط تقوا رفتار نماید خودبه‌خود از ولایت معزول است. یا اینکه، فرض تعدد رهبر در تعداد

معدود نمی‌تواند مانع جدی در برابر تخلفات باشد. چون چه‌بسا با یکدیگر توافق کنند یا یکی از آن‌ها به نحوی سر بقیه کلاه بگذارد و حقایق را وارونه جلوه دهد و باز بالاخره به کنترل بیرونی نیاز است و به مکانیسمی که توضیح دادم برمی‌گردد. بله! شورایی بودن زمانی مانع جدی در برابر تخلفات خواهد بود که تعداد اعضای آن، آن‌قدر زیاد باشد که منطقاً احتمال توافق بر تخلف یا تحریف حقایق از دیگران وجود نداشته باشد و با چنین طرحی اصلاً نمی‌توان رهبری کرد؛ چون در این صورت رهبری به یک مجلس بسیار بزرگ‌تر از مجالس قانون‌گذاری تبدیل خواهد شد و گرفتار تشتت شدید آرا و نظرات و فاقد کارایی جدی و تصمیمات قاطع به‌ویژه در شرایط حساس و اضطراری می‌شود. پس در هیچ جای جهان چنین روشی را پیاده نمی‌کنند.

یک حرف دیگری هم درباره‌ی درستی و مزیت رهبری شورایی می‌زند که: «احتمال اشتباه عقل جمعی کمتر از عقل فردی است». این موضوع سخن درستی است. ولی این صرفاً یک احتمال است نه موضوعی قطعی آنطوری که بعضی‌ها فکر می‌کنند. چون همانطور که امثال راسل، دیوید هلد، شومپیتتر، و.ت. استیس و دیگر فیلسوفان سیاست نیز تذکر داده‌اند اینطور نیست که منطقاً زیادی کمی آرا مستلزم صحت و برتری کیفی باشد. بنابراین خلاف آن هم ممکن است اتفاق بیفتند. به همین دلیل در مواردی عقل جمعی به صواب نزدیک‌تر است و مواردی نیز وجود دارد که دیدگاه یک نفر در برابر مخالفان بسیار نزدیک‌تر به حقیقت است.

به علاوه درصد احتمال فوق و میزان برتری آن دقیقاً چقدر است؟ این مسأله‌ای است که همچنان از نظر منطقی بدون جواب مانده است و دقیقاً نمی‌توان حدود آن را معین کرد. البته در مواردی که جمع ترکیبات مختلف است، آثار مثبت آن زیاد است؛ اما ترکیب هرچه مشابه‌تر شود این شیوه چندان کارایی ندارد. به همین دلیل قانون اساسی در مواردی که فردی واجد تمام شرایط لازم رهبری نباشد، شیوه شورایی را برگزیده؛ اما در صورت وجود فرد جامع‌الشرایط، وجود فرد واحد را کافی دانسته است.

سؤال دیگری هم که مطرح می‌شود این است که، آیا برای برقراری مشورت و کاستن اشتباهات احتمالی تنها راه شورایی بودن رهبری است یا شیوه‌های دیگری نیز وجود دارد؟ به نظر می‌رسد برای این کار راه‌های متعددی وجود دارد.

به علاوه، مگر در سایر مسؤولیت‌ها مانند ریاست جمهوری و... این اشکال وجود ندارد؟ چون تمام بخش‌های دستگاه اجرایی کشور زیر نظر ریاست جمهوری اداره می‌شود، پس در آنجا هم باید گفته شود چرا یک نفر در رأس باشد.

اگر رهبری به صورت شورایی و چندنفره اداره شود، مشکلات دیگری از قبیل کندی فرایند تصمیم‌گیری در مواقعی که نیاز به تصمیم‌گیری قاطع و نهایی یک نفر هست، یا اینکه در خود شورا هم یک نفر را به‌عنوان رئیس انتخاب می‌کنند که سخن نهایی را بزند، به وجود می‌آید. از یک نگاه دیگر هم، همه فلاسفه سیاسی معتقدند که اگر در کشوری بتوان از آفات نقطه ثبات جلوگیری کرد، چنین چیزی (وجود یک نفر در رأس حکومت) خودبه‌خود امری مطلوب و مثبت محسوب می‌شود. به همین دلیل در بسیاری از کشورهای دنیا به جز قوای سه‌گانه یک شیوه سلطنت یا ریاست جمهوری دائمی یا امپراتوری وجود دارد؛ مانند انگلستان، ژاپن و... و در نهایت اینکه، با توجه به وجود شرایط بسیار متعدد در ولی فقیه و کنترل‌های درونی مثل، تقوا، عدالت و... و کنترل‌های بیرونی مثل نظارت خبرگان و... بر رهبر و استفاده رهبر در اداره امور جامعه از مشاوران و متخصصان و کارشناسان و نخبگان جامعه، احتمال بروز هر مشکلی در این خصوص بسیار نادر می‌شود، به صورتی که از نظر عقلاء قابل محاسبه نیست.»

مقبولیت و مشروعیت، دو رکن هر حکومتی هستند و مشروعیت استمراری است و مقبولیت حدوثی. یعنی...

بلند شدیم و به سمت مزار آیت‌الله حق‌شناس رفتیم. دیدن زائرانی که در این صبح زود مشتاقانه به سوی گنبد طلایی‌رنگ می‌روند، بسیار شیرین بود. هنوز نمی‌توانستم موضوع مردم را در این حکومت آرمانی که استاد در حال تفسیر آن بود درک کنم، پرسیدم: «استاد با این حساب مردم در این نوع حکومت چه کاره هستند؟»

استاد جدی شد و گفت: «حکومت بدون پذیرش و حمایت مردم نمی‌تواند تشکیل شود در اصطلاح می‌گویند، در تشکیل حکومت مقبولیت بر مشروعیت اولی است؛ مانند حکومت حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام). ایشان تا حمایت و نظر مردم نبود حکومت را تشکیل ندادند؛ اما بعد از اینکه حکومت تشکیل شد، حاکم موظف به نگه‌داشتن حکومت خودش است. امام علی (علیه السلام) هم پس از تشکیل حکومت سه جنگ را انجام داد گرچه در تمام جنگ‌ها ابتدا به

نصیحت و برگرداند مردم و سپاهیان مقابل گذشت؛ اما در هیچ کدام ندیدیم ایشان حکومتش را دودستی تقدیم مخالفان کند، بلکه برای حفظ آن جنگید. در اصطلاح می‌گویند در استمرار حکومت مشروعیت اولی بر مقبولیت است. نقش مردم در دو جنبه قابل بررسی است: یکی در مشروعیت بخشیدن به حکومت اسلامی و دیگری در عینیت بخشیدن به آن. به اتفاق نظر مسلمانان مشروعیت حکومت رسول الله (صلی الله علیه و آله وسلم) از سوی خدای متعال بوده است. یعنی خدا حق حکومت را به ایشان عطا فرمود و رأی و نظر مردم هیچ نقشی در مشروعیت حکومت آن حضرت نداشت؛ اما در تحقق حکومت پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) نقش اساسی از آن مردم بوده. یعنی آن حضرت با یک نیروی قهری حکومت خود را بر مردم تحمیل نکرد، بلکه خود مسلمانان از جان و دل با پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) بیعت کرده، با رغبت حکومت نبوی را پذیرا شدند. کمک‌های بی‌دریغ مردم بود که باعث تحکیم پایه‌های حکومت پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) شد.

در مورد مشروعیت حکومت امامان معصوم (علیهم‌السلام) میان اهل تسنن و شیعیان اختلاف نظر وجود دارد. اهل تسنن بر این عقیده‌اند که حکومت هر کس، به جز رسول الله (صلی الله علیه و آله وسلم)، با رأی مردم و بیعت آنان مشروعیت پیدا می‌کند. آن‌ها معتقدند اگر مردم با حضرت علی (علیه‌السلام) بیعت نکرده بودند، حکومت آن حضرت نامشروع بود؛ اما شیعیان معتقدند، مشروعیت حکومت ائمه معصومین (علیهم‌السلام) با نصب الهی است، یعنی خدای متعال است که حق حکومت را به امامان معصوم (علیهم‌السلام) واگذار کرده است و پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) نقش مبلغ را در این زمینه داشته‌اند؛ اما در تحقق بخشیدن به حکومت ائمه (علیهم‌السلام) بیعت و همراهی مردم نقش اساسی داشته است، از این رو علی (علیه‌السلام) با اینکه از سوی خدا به امامت و رهبری جامعه منصوب شده بود و حکومت ایشان مشروعیت داشت؛ اما ۲۵ سال از دخالت در امور اجتماعی خودداری کرد، زیرا مردم با ایشان بیعت نکرده بودند. ایشان با توسل به زور حکومت خویش را بر مردم تحمیل نکرد. در مورد دیگر ائمه نیز همین سخن درست است.

چون در نظر اهل تسنن زمان حضور امام معصوم (علیه‌السلام) با زمان غیبت تفاوتی ندارد - آن‌ها امامت بعد از پیامبر را آن‌گونه که در شیعه مطرح است، قبول ندارند - مشروعیت حکومت با رأی مردم است. یعنی اهل سنت معتقدند با رأی مستقیم مسلمانان یا تعیین خلیفه قبلی و یا با نظر شورای حلّ و عقد حکومت یک شخص مشروعیت پیدا می‌کند. فقهای شیعه - به جز تعداد کمی از فقهای معاصر - باور دارند که در زمان غیبت، «فقیه» حق حاکمیت دارد و حکومت از طرف خدا به وسیله امامان معصوم (علیهم‌السلام) به فقها واگذار شده است. پس در زمان غیبت - مشروعیت حکومت از طرف خداست نه از طرف آرای مردم. نقش مردم در زمان غیبت فقط عینیت بخشیدن به حکومت است، نه مشروعیت بخشیدن به آن. البته این انتخاب غیر مستقیم است.

البته مردم نقش انکشافی دارند و انتصاب با خدا است؛ اما...

برخی خواسته‌اند نقش مردم در حکومت اسلامی - در زمان غیبت - را پررنگ‌تر کنند. به خاطر همین گفته‌اند آن چیزی که از سوی خدا توسط امامان معصوم (علیهم‌السلام) به فقها واگذار شده، ولایت عامه است. یعنی نصب فقها همانند نصب معصومان برای حکومت و ولایت نیست، زیرا نصب امامان به گونه‌ای خاص و معین بوده است، فقها به عنوان کلی به ولایت منصوب شده‌اند و برای معین شدن یک فقیه و واگذاری حکومت و ولایت به او باید از آرای مردم کمک گرفت. پس اصل مشروعیت از خداست؛ اما تعیین فقیه برای حاکمیت به دست مردم است. این نقش، افزون بر نقشی است که مردم در عینیت بخشیدن به حکومت فقیه دارند. در مقام نقد و بررسی این نظریه باید گفت: یا مقصود گوینده این است که در زمان غیبت حکومت فقیه مشروعیتی تلفیقی دارد. یعنی مشروعیت ولایت فقیه به نصب الهی و رأی مردم است و به تعبیر دیگر: رأی مردم همراه با نصب الهی جزء، تعیین‌کننده برای مشروعیت حکومت فقیه است و یا اینکه مقصود این است که عامل اصلی مشروعیت حکومت فقیه در زمان غیبت، نصب الهی است؛ اما خداوند شرط کرده است تا آرای مردم نباشد، فقیه حق حاکمیت ندارد. یعنی رأی مردم شرط مشروعیت حکومت فقیه است، نه جزء دخیل در آن.

به هر صورت که بخواهیم نظر مردم را در مشروعیت دخالت بدهیم، با این اشکال مواجه می‌شویم که آیا حاکمیت حق مردم بود تا به کسی واگذار کنند؟ قبل تر گفتیم حاکمیت فقط حق خداست و امامان معصوم از سوی خدا حق حاکمیت بر مردم یافته‌اند. اگر نظر مردم در مشروعیت حکومت دخالت داشته باشد، باید هر زمان که مردم نخواستند فقیه حاکم باشد، حکومت او نامشروع باشد اما گفتیم که فقیه در زمان غیبت حق ولایت دارد این حق با موافقت مردم تحقق عینی پیدا می‌کند. افزون بر این، لازم می‌آید که در صورت عدم موافقت مردم، جامعه اسلامی بدون حکومت مشروع باشد. (۲۷)»

اشکان باز هم سؤال داشت. سؤال‌هایش ریشه‌ای تر شده بود. پرسید: «به اعتقاد ما همه هستی از آن خداست. انسان‌ها نیز مثل همه پدیده‌های عالم هستی، مملوک خدا هستند. بنده‌ای که همه چیزش مال خداست، تصرف در او بدون اذن مالک حقیقی مجاز نخواهد بود. انسان حتی در خودش بدون اجازه خدا حق تصرف ندارد تا چه رسد به دیگران. برای مثال ما حق نداریم دست یا چشم خود را معیوب کنیم. وقتی ما اختیار خود را نداشته باشیم، چگونه اختیار دیگران را خواهیم داشت؟! اگر کسی به هر دلیل مرتکب دزدی شد، چه کسی حق دارد او را مؤاخذه، جریمه، تنبیه یا حبس کند و یا دستش را ببرد؟ فقط کسی که مالک حقیقی به او اذن داده باشد، می‌تواند اختیار دیگران را داشته باشد.»

استاد رضایتمندانه سرش را بالا و پایین کرد و پاسخ داد: «ما معتقدیم این نظام باید بر اراده تشریحی الهی استوار باشد و رضایت خداوند و اذن او در امور مختلف لازم است. کاری که می‌کنیم، قانونی که درباره دیگران اجرا می‌کنیم، تصمیماتی که برای دیگران می‌گیریم، تصرفی که در زمین‌ها، جنگل‌ها، کوه‌ها و بیابان‌ها می‌کنیم، نفت، گاز، طلا، مس و معادنی که استخراج می‌کنیم - این کارها و تصرفات را باید با مجوز انجام دهیم. در بینش اسلامی، مجوز این تصرفات اذن خداوند است. در حدّ اجازه او، مجاز به تصرف هستیم. رأی مردم جایگاه خود را دارد؛ اما برای ما حجیت شرعی ندارد، مشروعیت نمی‌آورد، به خاطر همین اگر اسلام چیزی را نهی کرده باشد، حق نداریم با رأی و انتخاب خود آن را مجاز بشماریم. رأی خداوند در همه جا

باید اطاعت شود و اعتبار رأی مردم تا وقتی است که با دین مناقات نداشته باشد. بر اساس این مبانی مشروعیت دینی محور است و بر مقبولیت مردمی برتری دارد. (۲۸)

این مجلس خبرگان همان کاشفیت غیر مستقیم مردم است؛ نه انتصاب؛ چرا که...

گفتم: «اما هنوز رابطه‌ی ولی فقیه با مردم و انتخابش برایم روشن نیست، مردم کجای این انتخابند؟»

استاد می‌خواست جوابم را بدهد که روزبه در میان کلامش دوید: «می‌خواهی کجا باشند؟ هیچ جا. مردم در این انتخاب هیچ نقشی ندارند!»

اشکان به دفاع درآمد و گفت: «چطور نقشی ندارند؟ پس مجلس خبرگان چه می‌شود؟ ولی فقیه به طور غیرمستقیم از طرف مردم منصوب می‌شود و من مشکلم اینجاست که حکومتی که باید از جانب خدا انتخاب شود، چطور مردم انتخابش می‌کنند و بعد اسمش می‌شود حکومت دینی؟»

همین مانده بود که اشکان و روزبه درگیر شوند.

استاد ماجرا را جمع کرد و گفت: «درواقع هیچ کدامتان درست نمی‌گویید. واژه‌های انتخاب و انتصاب صحیح نیستند. درواقع مردم ولی فقیه را کشف می‌کنند و انتصاب از جانب خداوند صورت گرفته است. درواقع، بعضی وقت‌ها دوره‌ای با انتخاب مستقیم مردم ظهور می‌کند و بعضی وقت‌ها هم با مجلس خبرگان. انتخابات دوره‌ای در مورد رهبر لازم نیست. چون وظیفه خبرگان کشف یا تشخیص مصداق رهبر است. اینطور نیست که عده‌ای کاندیدا بشوند و اعضای خبرگان مجبور باشند، شایسته‌ترین فرد را از بینشان انتخاب کنند، بلکه کاندیداهای رهبری در مرحله اول تمامی اسلام شناسان دارای صلاحیت هستند و کار خبرگان نخبه شناسی است - آن هم در گستره تمامی جامعه اسلامی، نه فقط در محدوده عده‌ای خاص - به همین دلیل کشف یا تشخیص آن‌ها دارای اهمیت است. هرگاه و به هر دلیل منطقی خبرگان به این نتیجه رسیدند که رهبر شرایط رهبری را از دست داده است و یا کس دیگری در زمان رهبری ایشان پیدا شده که از او قوی‌تر و بهتر است، رهبری خودبه‌خود از مقام خود عزل می‌شود و لازم است

خبرگان عزل ایشان را اعلام کنند و فقیه دیگری را جانشین او کنند. در این صورت دیگر لازم نیست هر از چند گاهی انتخابات صورت گیرد. همه خوب می‌دانیم برگزاری انتخابات تا چه اندازه لوازم و پیامدهای اجتماعی دارد، گذشته از آنکه با اقتدار رهبری و نقطه ثبات بودن ایشان در جامعه سازگاری ندارد... (۲۹)»

از مزار آیت‌الله تحریری گذشتیم و به مزار حجت‌الاسلام فلسفی رسیدیم. استاد پس از فاتحه‌ای ادامه داد: «یکی از نظریاتی که از جانب برخی فقهای معاصر مطرح شده نظریه «انتخاب» است. طبق این نظریه - در زمان غیبت - ولی فقیه از طرف مردم انتخاب می‌شود و با همین رأی و انتخاب، حکومتش مشروعیت پیدا می‌کند. یعنی مشروعیت ولی فقیه، از طرف مردم است. آن‌ها با انتخاب رهبر، حق تسلطی را که بر خود دارند، به او واگذار می‌کنند. اگر کسی معتقد باشد مردم باید با رأی خود به رهبر، اعتبار و مشروعیت ببخشند، در این صورت مردم، خبرگان را برمی‌گزینند و خبرگان هم از سوی مردم، رهبر را انتخاب می‌کنند. یعنی به او مشروعیت می‌بخشند. در این فرض، گویی مردم، امانتی را به خبرگان سپرده‌اند و آن‌ها به‌عنوان امین مردم، امانت را به رهبر می‌سپارند. پس نقش خبرگان، وساطت و رساندن مشروعیتی است که از سوی مردم به ولی فقیه داده می‌شود.

باید توجه داشت که اولاً: این نظریه سابقه فقهی ندارد یعنی فقهای گذشته هیچ‌کدام چنین نظریه‌ای را مطرح و قبول نکرده‌اند.

ثانیاً: بر اساس این نظریه، مشروعیت حکومت از ناحیه مردم به فقیه اعطا می‌شود حال آنکه مردم اصلاً حق حاکمیتی از خودشان ندارند تا به کسی اعطا کنند. دیروز مفصل گفتیم که از دیدگاه اعتقادی اسلام مشروعیت حکومت باید از جانب خدا به هر کس اعطا شود. در مورد پیامبران و امامان معصوم این واگذاری به صورت نصب خاص بوده است و در مورد فقیه جامع شرایط به صورت نصب عام است.

ثالثاً: اگر بپذیریم که مشروعیت را مردم به حاکم شرعی می‌بخشند جای این سؤال هست که چون همه مردم با حاکم شرعی بیعت نمی‌کنند بلکه اکثریت به او رأی می‌دهند، آن اقلیت چه وظیفه‌ای دارند. حکومت حاکم اسلامی بر آن اقلیت چه مشروعیتی دارد؟

به‌طور خلاصه، اشکالاتی که بر نظام دموکراتیک مبتنی بر انتخابات وارد است، بر این نظریه هم وارد است.

به مزار حاج‌آقا مجتبی تهرانی که رسیدیم استاد نشست و فاتحه‌ای خواند و به همان حالت ادامه داد: «مشهور در میان فقهای شیعه همان نظریه انتصاب است. بعضی سخنان امام (رحمه الله علیه) هم صراحتاً در «انتصاب» دارد. مثلاً ایشان می‌فرماید: «من به واسطه ولایتی که از طرف شارع مقدّس دارم، ایشان را نخست‌وزیر قرار دادم. ایشان را که من قرار دادم، واجب‌الاتباع است»^۱. ایشان در کتاب «ولایت فقیه» و در بحث‌ها و کتاب‌های دیگری هم به نظریه انتصاب اشاره می‌کنند. طبق نظریه «انتصاب» نقش خبرگان در واقع شهادت دادن و معرفی کردن رهبر است. یعنی فرض این است که در هر زمانی «فقیه اصلاح» برای اداره جامعه اسلامی از سوی امام زمان (علیه‌السلام) منصوب شده است؛ اما مردم او را نمی‌شناسند. برای شناسایی ولی فقیه، به‌ناچار - بنابر ادله شرعی و نیز به اقتضای ذوق عقلایی - باید از خبرگان بهره جست. (۳۰)»

حالا بر این اساس دین وظایفی را بر عهده ولی فقیه گذاشته است؛ از جمله...

اشکان پرسید: «مجلس خبرگانی که می‌گویید، دقیقاً باید چه کاری انجام دهد؟»
 استاد گفت: «وظیفه اصلی خبرگان، تعیین رهبر یا عزل او است. یعنی اگر رهبری به دلیل کهولت سن یا حوادث دیگر، نتواند وظایف خود را به‌خوبی انجام دهد، یا به فراموشی مبتلا شود، یا اینکه صلاحیت اخلاقی خود را از دست بدهد، در این صورت خبرگان باید او را عزل کنند. البته اگر رهبر عدالت و تقوا یا سایر شرایط خود را از دست بدهد، خودبه‌خود عزل می‌شود، اما تشخیص این مورد و اعلام آن به وسیله خبرگان است که مقام رسمی هستند.
 دیگر وظیفه‌شان، نظارت بر کارهای رهبر است تا کار به عزل وی کشیده نشود. مجلس خبرگان با تعیین «هیأت تحقیق» کار کنترل و نظارت را انجام می‌دهد. حتی بعضی وقت‌ها ممکن است جریانی، کم‌کم اتفاق بیفتد، از این‌رو، می‌توان از نقطه‌ای شروع کرد که احتمال وقوع خطا در آن هست و می‌توان راه خطا را بست؛ بنابراین هیأت تحقیق بر اساس قاعده

۱- صحیفه نور، ج ۵ ص ۳۱ و ۳۴.

«هرچه بعد از وقوع رفعش واجب است، قبل از وقوع، دفعش واجب است» از بروز اختلال در فعالیت‌های رهبری جلوگیری می‌کند.

وظیفه دیگر مجلس خبرگان آن است که با تشکیل کمیسیونی به مطالعه دقیق و جدی افرادی که می‌توانند ولایت مسلمین را به عهده بگیرند می‌پردازد تا همیشه افرادی را که شرایط تصدی ولایت را دارند شناسایی شده باشند و در صورتی که رهبر از دنیا رفت و یا به خاطر فقدان شرایط از مقام خود برکنار شد، سریعاً از بین آن افراد شناسایی شده، اصلح را برای رهبری معرفی کنند. (۳۱)

روزبه آتشی شده بود. کم دیده بودم خونسردی‌اش را از دست بدهد. گفت: «حتی اگر شما درست بگویید ماندگاری قدرت در دست یک نفر به صورت مادام‌العمر اصلاً درست نیست و فساد آور است»

استاد بدون اینکه سرش را بلند کند گفت: «تئوری دوره‌ای بودن رهبری و ریاست در جوامعی مطرح شده که بسیاری از کاندیداها دارای ضعف‌های اخلاقی و حتی حقوقی هستند و هرروز در دنیا شاهد به دادگاه کشیده شدن رؤسای جمهور و نخست‌وزیران و سایر مقامات عالی‌رتبه هستیم طبعاً هر چه دوران حکومت چنین کسانی کوتاه‌تر باشد احتمال سوءاستفاده‌شان کمتر است؛ اما در نظامی که رهبر آن دارای عالی‌ترین مقام تقوی و عدالت و گام‌هایش را جای گام‌های معصوم می‌گذارد، جای چنین توهمی نیست و اکنون که سه دهه از حکومت چنین افرادی در ایران اسلامی می‌گذرد کوچک‌ترین نقطه‌ضعفی در زندگی امام راحل یا مقام معظم رهبری دیده نشده است و اگر چنین چیزی وجود می‌داشت دشمنان اسلام و انقلاب هزاران مرتبه آن‌را بزرگ می‌کردند و هزاران بار در رسانه‌های گروهی پخش می‌کردند. (۳۲)»

روزبه هنوز حرف استاد تمام نشده بود باز پرسید: «خوب چرا همه‌ی آن‌ها باید آخوند باشند؟ یه مشت آدم روحانی در مجلسی جمع شوند و برای مهم‌ترین بخش زندگی ۷۰ میلیون نفر تصمیم‌گیری کنند؟ این‌همه استاد دانشگاه و دکتر و مهندس هست. چرا از نظرات این‌ها استفاده نمی‌شود؟»

استاد باز هم سر بلند نکرد، انگار داشت یک انرژی مخفی که از مزار بیرون می‌آید می‌بلعید گفت: «با توجه به اینکه کار اصلی مجلس خبرگان تشخیص فرد مناسب برای تصدی مقام ولایت است، عاقلانه‌ترین و منصفانه‌ترین راه این است که اعضای خبرگان کسانی باشند که خود در فقاہت دستی دارند. مثلاً اگر از ما بپرسند بهترین قاضی ایران کیست، قطعاً برای دریافت بهترین پاسخ باید سراغ قضات برویم، یعنی جواب این سؤال از عهده هر کسی برنمی‌آید، فقط کسانی می‌توانند بهترین قاضی را معرفی کنند که خود تبحری در این موضوع داشته باشند. بعد هم اگر به ما بگویند: بهترین استاد دانشگاه در فلان رشته کیست، باید جواب را از استادان دانشگاه گرفت. کسانی توان تشخیص شایسته‌ترین آدم برای تصدی مقام ولایت فقیه را دارند که خود بهره‌ای از شرایط آن مقام و منصب داشته باشند و از آن ویژگی‌ها - هرچند در مرتبه پایین‌تر - بهره‌مند باشند. به این دلیل است که مهم‌ترین ویژگی ولی فقیه فقاہت است - چون آن چیزی که در قانون آمده ولایت «فقیه» است - بنابراین، اعضای خبرگان باید فقهایی باشند که صلاحیت این کار را دارند. نمونه روشنی از کار درست خبرگان که به خاطر آشنایی با فقاہت و شناخت فرد مناسب برای رهبری انجام شد، تعیین مقام معظم رهبری بعد از رحلت حضرت امام بود. اگر عموم مردم می‌خواستند در آن اوضاع شخصی مناسب برای رهبری را شناسایی کنند، نمی‌توانستند، اما خبرگان در طی چند ساعت به نتیجه قطعی رسیدند. علاوه بر اینکه، اعضای خبرگان دارای مقام فقاہت‌اند، دارای مرتبه عالی تقوی نیز هستند و با شناخت قبلی از افراد تصمیم می‌گیرند. به همین خاطر احتمال اینکه تحت تأثیر تبلیغات و جوسازی‌ها قرار بگیرند، بسیار ناچیز است. (۳۳)»

روزبه باز پرسید: «اداره جامعه و حکومت، نیازمند «مدیریت علمی» است و «مدیریت فقهی» که بر اساس فقه و رساله است، نمی‌تواند یک کشور را اداره کند.»

استاد بلند شد و به راه افتاد و گفت: «بعضی‌ها گفته‌اند که در دین، سخنی از توسعه و مدیریت و رهبری نیست و این امور بر عهده علم و عقل است. اشتباه چنین افرادی این است که منبع دین را در دلیل نقلی (قرآن و روایت) خلاصه کرده‌اند و لذا دین را نارسا و ناکافی دانسته‌اند و بعد «مدیریت علمی» را در برابر «مدیریت فقهی» قرار داده‌اند؛ درحالی‌که منبع دین، شامل دلیل نقلی و دلیل عقلی است؛ یعنی آن چیزی را که عقل می‌فهمد، فتوای دین است. در تمام

کتاب‌های اصول آمده است که منابع غنی فقه، قرآن و سنت و عقل و اجماع است و اگرچه اجماع به سنت برمی‌گردد؛ ولی منبع عقل، منبعی مستقل است و برنامه‌ریزی درباره عمران و آبادانی کشور و تنظیم سیاست‌های داخلی و خارجی، اگر با عقل سلیم و به دور از هوا و هوس انجام بشود، منتسب به دین است. عقل و نقل، دو چشم احکام دین هستند که عقل، نظر دین را درباره مطالبی که در نقل یعنی کتاب و سنت نیامده می‌گوید.

مشکل این است که برخی، عقل را از دین جدا می‌کنند و در مقابل آن قرار می‌دهند؛ در حالی که عقل، هیچ‌گاه در مقابل دین نیست؛ عقل در مقابل نقل است و هر دو، زیرمجموعه دین هستند. برخی دین را «ارباباً» (قطعه‌قطعه) می‌کنند؛ یک روز می‌گویند دین از عقل جداست، یک روز می‌گویند دین از علم جداست و دین را در خصوص مسائل فقهی خلاصه می‌کنند و بعد می‌گویند چنین دینی نمی‌تواند حکومت و کشورداری بکند. این آدم‌ها، دین را جدا جدا می‌کنند: «همانان که قرآن را جزء جزء کردند [به برخی از آن عمل کردند و بعضی را رها نمودند]»^۱ معلوم است که چنین دین پاره پاره ای نمی‌تواند همه شؤون زندگی انسان را اداره کند؛ ولی دین واقعی که هم شامل نقل است و هم شامل علم و عقل، چنین دینی، تشکیل حکومت و به سعادت رساندن انسان در دنیا و آخرت و اداره شؤون امت، چیزی کم ندارد. عقل، هم در مسائل فردی منبع دین است و هم در مسائل اجتماعی.

مسئله رهبری و مدیریت جامعه نیز یک امر عقلی است و اگر بر فرض، در آیات و روایات حکم صریحی درباره آن نیامده باشد، عقل سلیم به صورت واضحی بدان حکم می‌کند و همین حکم عقلی، دستور خداست.

ما مسأله ای داریم به نام مقدمه واجب. مثلاً وضو واجب است نه اینکه خودش واجب باشد بلکه چون مقدمه نماز واجب است واجب شده. تمام شغل‌هایی که جامعه متدین انسانی به آن‌ها نیازمند است، شرعاً واجب است. صدها شغل از صنعت و پزشکی و کشاورزی و... تا پاره‌دوزی و خیاطی و... همه این‌ها شرعاً واجب است؛ اما کدام آیه یا روایتی در این باره وجود دارد؟ تازه این‌ها به حکم عقل واجب هستند. این اصل کلی را که «هر چه نظام انسانی بر آن متوقف است

^۱ - الذین جعلوا الدین عضین، سوره حجر، آیه ۹۱

و نیازمند به آن است واجب است» عقل گفته و دلیل نقلی آن را تأیید کرده است و بر اساس این قاعده کلی عقلی، خود عقل، مشاغل مورد نیاز امت اسلامی را واجب کفایی می‌داند و اگر انجام برخی از آن مشاغل منحصر در یک نفر باشد و غیر او نتواند عهده‌دار آن باشد، بر آن شخص معین، واجب عینی می‌شود نه واجب کفایی؛ و این نیز به حکم عقل است.

به‌عنوان مثال؛ اگر کسی تصمیم گرفت که عائله خود را تأمین کند و بررسی کرد و فهمید که از راه کشاورزی نمی‌تواند چنین وظیفه‌ای را انجام دهد و باید از طریق صنعت اقدام کند، همچنین کسی اگر برخلاف فهم و درک عقلی خود، به دنبال کار صنعتی نرود، پیش خداوند مسئول است و در قیامت عقاب می‌شود. در مسائل اجتماعی نیز اگر شخصی مسئولیت یک کشور را بر عهده دارد، برای اداره این کشور، آیا باید خداوند آیه‌ای را نازل کند یا زراره روایتی نقل کند که تو مثلاً ایران را این‌گونه اداره کن؟ آیا اینکه کجا سدسازی باید بشود، کجا کشاورزی بشود، کجا شیلات باشد و... برای همه این‌ها باید آیه و روایتی باشد تا بفهمیم وظیفه دینی ما چیست، یا حکم عقل درباره آن‌ها کافی است؟ بدون شک همین حکم عقل کافی است و تخلف کردن از آن سبب عذاب و وارد شدن در جهنم خواهد شد و در قیامت، خداوند به فرد متخلف خواهد گفت که تو عقل داشتی و عقل، رسول و حجت من بر تو بود و نباید از فرمان او سرپیچی می‌کردی. (۳۴)

روزبه بازخواست سؤال بپرسد که من میان حرفش پریدم: «واقعاً در انتخاب رهبری به ویژگی‌هایی خاصی توجه می‌شود؟ من احساس می‌کنم ولی فقیه از نگاه خبرگان تفاوت چندانی با دیگر افراد ندارد»

به سمت مزار آیت‌الله خوشوقت رفتیم. استاد گفت: «فقیه جامع‌الشرایط، دارای چهار شأن دینی است که دو شأنش علمی است و دو شأن دیگر آن، عملی. این چهار وظیفه، عبارت‌اند از: ۱ - حفاظت ۲ - افتاء ۳ - قضاء ۴ - ولاء.

اما وظیفه حفاظت، چون مهم‌ترین وظیفه امام معصوم (علیهم‌السلام)، این است که قرآن کریم را از تحریف یا سوء برداشت مبرا کند و همین‌طور سنت معصومین (علیهم‌السلام) از گزند اخذ به مشابهاً و اعمال سلیقه شخصی و حمل آن بر پیش‌فرض‌ها و پیش‌ساخته‌های ذهنی دیگران حفظ کند. همین رسالت بزرگ در عصر غیبت، بر عهده فقیه جامع‌الشرایط خواهد بود؛

چون سرپرست نظام اسلامی، جامعه مسلمین را بر اساس معارف اعتقادی و احکام عملی کتاب و سنت معصومین اداره می‌کند و به همین خاطر، باید بیشتر از هر چیز، به حفاظت و صیانت و دفاع از این دو وزنه وزین اقدام کند.

وظیفه‌ی بعدی افتاء است»

روزبه گفت: «یعنی چه؟»

سامی گفت: «از فتوا می‌آید»

استاد گفت: «آری درواقع وظیفه فقیه در مورد مسائل علمی و احکام اسلامی، اجتهاد است به‌طور همیشگی. این اجتهاد از منابع معتبر و اعتماد بر مبانی استوار و پذیرفته‌شده در اسلام به دست می‌آید البته باید مواظب باشد که مبانی حقوق مکتب‌های غیر الهی قاطی نشود و همین‌طور قسمت‌های برهانی احکام عقلی با نتایج قیاس، با هم مخلوط نشوند. درواقع وظیفه فقیه جامع‌الشرایط در زمینه افتاء، فقط کشف و به دست آوردن احکام اسلامی است؛ بدون آنکه هیچ‌گونه دخل و تصرفی در آن کند.

بعدی وظیفه قضاء است. حاکم اسلامی، عهده‌دار شأن قضاء رسول اکرم (صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم) و امامان معصوم (علیهم‌السلام) هم هست؛ یعنی اول با تلاش و کوشش و اجتهاد علمی، مبانی و احکام قضاء اسلامی را از منابع اصیل آن به دست می‌آورد و بعد بر اساس همان علوم و احکام و بدون آنکه تصرفی از خود در آن‌ها داشته باشد، دعوای و خصومت‌ها را برطرف می‌کند و احکام قضایی را اجرا می‌کند.

و آخرین مورد وظیفه ولاء است.»

گفتم: «یعنی همین بحث ما»

استاد در حال راه رفتن دست‌هایش را باز پشت به هم قلاب کرده بود و با سر، حرفم را تأیید کرد و گفت: «حاکم اسلامی بعد از اجتهاد عمیق در متن‌ها و منبع‌های دین و به دست آوردن احکام اسلام در همه ابعاد زندگی مسلمین، موظف است آن‌ها را دقیق اجرا کند. فقیه جامع‌الشرایط، در زمینه‌های مختلف اجتماعی، چه در امور فرهنگی مثل تعلیم و تربیت و تنظیم نظام آموزشی صالح، چه در امور اقتصادی مثل منابع طبیعی، جنگل‌ها، معادن، دریاها،

... چه در امور سیاسی داخلی و خارجی مثل روابط بین‌الملل، در قسمت‌های نظامی مثل دفاع در برابر مهاجم‌ها و تجهیز نیروهای رزمی و در بقیه‌ی کارها، قوانین اسلامی و اجرای احکام ثابت الهی را با هم تطبیق می‌دهد.

بعضی از حکم‌های اسلامی، فردی است و بعضی دیگر اجتماعی، بعضی مربوط به مردم است و بعضی مخصوص مجتهد و حاکم؛ که در همه این موارد، ولی فقیه باید بعد از شناخت دقیق حدود این احکام، وظیفه هر فرد یا گروهی را در جامعه اسلامی مشخص کند و با هماهنگ کردنشان، جامعه را درست اداره کند. (۳۵)»

مجلس خبرگان که توسط شورای نگهبان منتخب ولی فقیه تعیین می شود؛ دور و مفهومی باطل نیست؛ زیرا...

سامی پس از مدت‌زمان زیادی سکوت، وارد بحث شد و گفت: «با شبهه‌های زیادی که درباره مجلس خبرگان وجود دارد چه کار می‌کنید؟ مثلاً همین شبهه‌ی دور»

روزبه با دلخوری پرسید: «دور دیگر چه صیغه‌ای است؟»

سامی به سمت روزبه برگشت و توضیح داد: «دور یک اصطلاح فلسفی است به این معنا که وقوع دو یا چند چیز مشروط به وقوع دیگری باشند. مثلاً اگر سه نفر دم در باشند و اولی بگوید فقط وقتی خارج می‌شوم که دومی خارج شود و دومی بگوید فقط وقتی خارج می‌شوم که سومی خارج شود و سومی هم بگوید فقط وقتی خارج می‌شوم که اولی خارج شود، هیچ‌کس هیچ‌وقت از در خارج نمی‌شود. به همین دلیل می‌گویند دور باطل است. در مورد مجلس خبرگان هم همین مسأله وجود دارد»

استاد گفت: «درست است. این شبهه را مطرح می‌کنند که صلاحیت کاندیداهای خبرگان توسط شورای نگهبان تأیید می‌شود و اعضای شورای نگهبان توسط رهبر تعیین می‌شوند. اگر تعیین رهبر به نظر خبرگان باشد، دوری باواسطه لازم می‌آید. این اشکال به نظام اسلامی وارد نیست. چون امام راحل (قدس سره) به سبب حق شرعی، دولت موقت را منصوب کردند تا انتخابات را انجام دهد. در نظام سیاسی اسلام حجیت کلام رهبر به رأی مردم نیست و اعتبار و پس مشروعیت نظام و رهبر برگرفته و ناشی از رأی خبرگان نخواهد بود، چون خبرگان مقام

ولایت را به رهبر اعطا نمی‌کنند، وظیفه خبرگان فقط تشخیص مصداق رهبری الهی است که شرایط آن را ائمه اطهار بیان کرده‌اند. خبرگان موظف‌اند کسی را که امام معصوم برای ولایت و رهبری شایسته می‌داند به مردم معرفی کنند. مثل تشخیص مرجع تقلید که دو نفر خبره بر علمیت مرجع تقلید شهادت می‌دهند. روشن است شهود خبره، به مرجع تقلید علمیت نمی‌بخشند، بلکه علمیت واقعی است که حجیت آن از سوی خداست و شهود فقط آن را تشخیص می‌دهند و معرفی می‌کنند.

در تشخیص صلاحیت خبرگان هم شورای نگهبان خبره بودن را به کاندیداها نمی‌دهد، همان طوری که خبرگان، مقام ولایت را به ولی فقیه اعطا نمی‌کنند، بلکه آن‌ها شایستگی فرد را تشخیص می‌دهند؛ بنابراین، اعتبار رهبری به سبب صلاحیت‌های او و نصب الهی است. بعد هم، دیگر امور و مناصب با واسطه حجیت رهبر، اعتبار پیدا می‌کند. پس در نظام اسلامی این اشکال پیش نمی‌آید، چون اعتبار مقام ولایت از سوی خداوند متعال است. به علاوه مردم هم در این دور ایجاد مشکل می‌کنند چون مجلس توسط مردم تعیین می‌شود.»

بعد هم زیرچشمی به سامی نگاهی انداخت و گفت: «از آن‌همه شبهه که گفتم یکی دیگر هم بگو!»

سامی کمی فکر کرد و گفت: «رهبر می‌تواند مجلس خبرگان را منحل کند و خبرگان هم می‌توانند رهبر را برکنار کند. حالا اگر هر دو هم‌زمان این کار را کردند تکلیف چیست؟»

استاد پاسخ داد: «این مسئله فقط درباره ولی فقیه - با توجه به اختیاراتش - و مجلس خبرگان مطرح نمی‌شود، بلکه در هر موردی که دو قدرت وجود داشته باشد که هر کدام بتواند آن یکی را برکنار کند این سؤال پیش می‌آید. برای مثال در کشورهایی که رئیس‌جمهور حق منحل کردن مجلس را دارد، این سؤال مطرح می‌شود که اگر رئیس‌جمهور مجلس را منحل کند و در همان زمان مجلس رئیس‌جمهور را از قدرت برکنار کند، چاره چیست و تصمیم کدام یک نافذ است؟»

این اشکال درباره ولی فقیه و مجلس خبرگان وارد نیست، چون خبرگان زمانی عزل رهبر و عدم صلاحیت او را برای رهبری اعلام می‌کنند که پیش از آن مطمئن باشند رهبر صلاحیتش را از دست داده است. مثلاً اگر خبرگان تشخیص دادند رهبر عدالت یا بینش فقهی و یا توانایی

اداره امور اجتماعی را ازدست داده است، عزل او را اعلام می‌کنند. معلوم است که پیش از اطمینان از عدم صلاحیتش، برکنار شدن او از ولایت و اعلام عدم صلاحیت از طرف خبرگان پیش نخواهد آمد. پس اعلام عزل رهبری چیزی است که قبلاً برای خبرگان مشخص شده است و بعد اعلام می‌شود؛ بنابراین، اگر هم‌زمان با اعلام عدم صلاحیت رهبر از طرف خبرگان، رهبر نیز مجلس خبرگان را منحل کند، منحل کردن رهبر تأثیری ندارد، زیرا پیش از اعلام خبرگان، رهبر، به دلیل ازدست دادن شرایط، خودبه‌خود معزول شده است. (۳۶)»

من پرسیدم: «اما ولی فقیه قدرت زیادی دارد، حتی می‌تواند حکم‌هایی بدهد و احکام را هم عوض کند!»

استاد گفت: «این‌طور نیست مگر اینکه تزاحم پیش بیاید»

روزبه با تمخسر گفت: «چه پیش بیاید؟»

سامی گفت: «تزاحم! تزاحم از مزاحمت می‌آید یعنی حکمی مانع و مزاحم حکم دیگری شود» به جایی برای نشستن رسیدیم ما نشستیم و استاد روبه‌رویمان ایستاد: «احکام گسترده اسلام تا زمانی که به مقام عمل و اجراء درنیامده باشند، هیچ‌وقت گرفتار مانع و مزاحمی نمی‌شوند؛ اما در مقام اجراء، به دلیل آنکه عالم طبیعت و حرکت، عالم تضاد و مزاحمت است، دچار تزاحم می‌شوند. «تزاحم»، به این معناست که در یک‌زمان، تحقق دو یا چند دستور دینی امکان‌پذیر نباشد و اجرای هر کدام، باعث ترک آن یکی بشود. در چنین مواردی، جز فدا کردن دستور مهم و عمل کردن به دستور مهم‌تر، چاره‌ای وجود ندارد. قاعده «تقدیم اهم بر مهم»، قاعده‌ای عقلی است که همه انسان‌های عاقل به آن اعتقاد دارند و در تزاحم وظایف فردی خود، به آن عمل می‌کنند. رفع تزاحم از احکام اسلامی، کاری بسیار دشوار است که نیازمند دو ویژگی آگاهی به زمان و مصلحت نظام اسلامی و دیگری شناخت حکم مهم‌تر در رهبر و حاکم اسلامی است که در سایه اجتهاد مطلق فقیه و دیگر شرایط لازم او اجرا می‌شود.

مثالاً؛ حکم تاریخی میرزای شیرازی در حرمت استعمال تنباکو که فرمودند: «الیوم استعمال تنباکو و توتون بایّ نحو کان، در حکم محاربه با امام زمان (صلوات‌الله وسلامه علیه) است»، به

دلیل آن بود که در آن زمان، حلال بودن استعمال تنباکو، مزاحم حکم «وجوب حفظ اسلام و مسلمین از تسلط و استیلای کافران» بود و اگر مردم بر اساس حلال بودن تنباکو، آن را استعمال می‌کردند، سبب تسلط کافران بر جامعه اسلامی می‌شد و به این جهت و به دلیل مهم‌تر بودن «وجوب دفع تسلط کافران»، حلال بودن تنباکو، به‌طور موقت و تا زمانی که سبب استیلای کافران بود، تعطیل شد.

و یا اگر طبیب حاذق و دلسوز، شخصی را از استفاده برخی خوردنی‌های حلال منع می‌کند و یا در موردی که علاج او فقط در مصرف داروی نجس و حرام است، دستور خوردن آن را می‌دهد، در این موارد، آن طبیب، نه حلال را حرام کرده است و نه حرام و نجس را حلال و پاک کرده، بلکه او فقط ضرورت نخوردن حلالِ مشخص یا خوردن حرامِ معین را بیان می‌کند و از روی اضطرار، خوردن یا نخوردن آن را دستور می‌دهد و این دستورها، تنها در محدوده عمل است نه در محدوده علم و حکم شرعی.

فقیه جامع‌الشرایط هم هیچ دخالتی در محدوده قانون‌گذاری و جعل احکام دینی ندارد و نمی‌تواند به مصلحت خود آن‌ها را کم یا زیاد کند. آن چیزی که در اختیار اوست، اجرای قوانین الهی است که اگر این قوانین بدون تراحم قابل اجرا باشند، مشکلی وجود ندارد و هیچ حکمی از احکام الهی، حتی به صورت موقت، تعطیل نمی‌شود؛ اما اگر اجرای یک قانون، منجر به تراحم آن قانون با قوانین دیگر شد، ولی فقیه، بر اساس مصلحت نظام اسلامی و همین‌طور بر اساس جایگاه هر حکم از نظر اهمیت، حکم برتر و مهم‌تر را مقدم و آن را اجرا می‌کند و حکم مزاحم با آن را به طور موقت و تا زمانی که تراحم وجود دارد، تعطیل می‌نماید و پس از رفع تراحم، بلافاصله اجرا می‌کند.

امام خمینی (رحمه الله) در یکی از بیانات خود فرمودند: «حکومت که شعبه‌ای از ولایت مطلقه رسول الله (صلی الله علیه و آله و سلم) است، یکی از احکام اولیه اسلام است و مقدم بر تمام احکام فرعیه حتی نماز و روزه و حج است. حاکم، می‌تواند مسجد یا منزلی را که در مسیر خیابان است خراب کند و پول منزل را به صاحبش رد کند؛ حاکم می‌تواند مساجد را در موقع لزوم تعطیل کند و مسجدی که ضرار باشد، در صورتی که رفع، بدون تخریب نشود خراب کند.

حکومت می‌تواند هر امری را چه عبادی و یا غیرعبادی که جریان آن مخالف مصالح اسلام است، از آن، مادامی که چنین است جلوگیری کند. حکومت می‌تواند از حج که از فرائض مهم الهی است، در مواقعی که مخالف صلاح کشور اسلامی دانست، موقتاً جلوگیری کند»^۱ (۳۷)

ولایت فقیه، مطلقه هم هست؛ به این معنا که...

گفتم: «منطقی است! اما باز از دور که نگاه می‌کنی، قدرت زیادی به نظر می‌آید؛ به خصوص وقتی که می‌گویند ولایت مطلقه‌ی فقیه!»

اشکان گفت: «این ولایت مطلقه واقعاً یعنی چه؟»

استاد روبه‌رویمان راه می‌رفت و حرف می‌زد و نسیم خنک اول صبح هم به صورت‌هایمان می‌خورد: «ولایت، به ولایت تکوینی و تشریحی تقسیم می‌شود. ولایت تکوینی به معنای تصرف در موجودات و امور تکوینی است. روشن است چنین ولایتی از آن خداست. اوست که همه موجودات، تحت اراده و قدرتش قرار دارند. اصل پیدایش، تغییرات و بقای همه موجودات به دست خداست. به همین دلیل او ولایت تکوینی بر همه چیز دارد. خدای متعال مرتبه‌ای از این ولایت را به برخی از بندگانش اعطا می‌کند. معجزات و کرامات انبیا و اولیا (علیهم‌السلام) از آثار همین ولایت تکوینی است و باید توجه کنید که آن چیزی که در ولایت فقیه مطرح است، ولایت تکوینی نیست.

ولایت تشریحی یعنی اینکه تشریح و امرونهی و فرمان دادن در اختیار کسی باشد. اگر می‌گوییم خدا ربوبیت تشریحی دارد؛ یعنی اوست که فرمان می‌دهد که چه بکنید، چه نکنید و امثال این‌ها. پیامبر و امام هم حق دارند به اذن الهی به مردم امرونهی کنند. درباره فقیه نیز به همین منوال است. اگر برای فقیه ولایت قائل هستیم، مقصودمان ولایت تشریحی اوست، یعنی او می‌تواند و شرعاً حق دارد به مردم امرونهی کند.

در طول تاریخ تشیع هیچ فقیهی پیدا نمی‌شود که بگوید فقیه هیچ ولایتی ندارد؛ اما چیزی که تا حدودی مورد اختلاف فقهاست، مراتب و درجات این ولایت است. امام خمینی (رحمه الله

^۱ - صحیفه نور؛ ج ۲۰، ص ۱۷۰

علیه) معتقد بودند تمام اختیاراتی که ولی معصوم داراست، ولی فقیه نیز همان اختیارات را دارد. مگر اینکه چیزی استثنا شده باشد. امام فرموده‌اند: «اصل این است که فقیه دارای شرایط حاکمیت - در عصر غیبت - همان اختیارات وسیع معصوم را داشته باشد، مگر آنکه دلیل خاصی داشته باشیم که فلان امر از اختصاصات ولی معصوم است.»^۱ از چنین ولایتی در باب اختیارات ولی فقیه به «ولایت مطلقه» تعبیر می‌کنند. معنی ولایت مطلقه این نیست که فقیه مجاز است هر کاری خواست، بکند تا موجب شود برخی - برای خدشه به این نظریه - بگویند: طبق «ولایت مطلقه» فقیه می‌تواند توحید یا یکی از اصول و ضروریات دین را انکار یا متوقف کند! تشریح ولایت فقیه برای حفظ اسلام است. اگر فقیه مجاز به انکار اصول دین باشد، چه چیز برای دین باقی می‌ماند تا او وظیفه حفظ و نگهداری آن را داشته باشد؟! قید «مطلقه» در مقابل نظر کسانی است که معتقدند فقیه فقط در موارد ضروری حق تصرف و دخالت دارد. پس اگر برای زیباسازی شهر نیاز به تخریب خانه‌ای باشد فقیه نمی‌تواند دستور تخریب آن را صادر کند، چون چنین چیزی ضروری نیست. این فقها به ولایت مقید - نه مطلق - معتقدند، برخلاف معتقدان به ولایت مطلقه فقیه که تمامی موارد نیاز جامعه اسلامی را - چه اضطراری و چه غیراضطراری - در قلمرو تصرفات شرعی فقیه می‌دانند. (۳۸)

ولی این به معنای برابر دانستن، ولایت امام معصوم و ولی فقیه نیست؛ زیرا...

اشکان گفت: «اینکه می‌شود همان اختیارات پیامبر (صل الله علیه و آله و سلم). استاد این موضوع برای من قابل هضم نیست که یک غیر معصوم در چنین جایگاهی قرار بگیرد» استاد کمی جدی شد و گفت: «اشتباه نکنید منظور این نیست که ولی فقیه هم‌رتبه‌ی معنوی معصومین است. ولایت تشریحی و حکومت تنها یک وظیفه است و از این منظر امتیازی محسوب نمی‌شود. ولی فقیه در این جنبه همان ولایت رسول الله را دارد که این موضع هم کاملاً منطقی است. فقیه وقتی در رأس حکومت قرار می‌گیرد، هرآنچه از اختیارات و حقوقی که برای اداره حکومت، لازم و ضروری است برای او وجود دارد و از این نظر نمی‌توان هیچ تفاوتی بین او

^۱ - حکومت اسلامی، ص ۵۶ - ۵۷

و امام معصوم (علیه‌السلام) قائل شد؛ یعنی بگوییم یک سری از حقوق و اختیارات باوجودی که برای اداره یک حکومت لازم و ضروری است، اختصاص به امام معصوم (علیه‌السلام) دارد و فقط اگر شخص امام معصوم در رأس حکومت باشد می‌تواند از آن‌ها استفاده کند؛ اما فقیه نمی‌تواند و حق ندارد از این حقوق و اختیارات استفاده کند. معلوم است که این سخن قابل قبول نیست، چون اگر فرض می‌کنید که این حقوق و اختیارات از جمله حقوق و اختیاراتی هستند که برای اداره یک حکومت لازمند و نبود آن‌ها باعث خلل در اداره امور می‌شود و حاکم بدون آن‌ها نمی‌تواند به وظیفه خود که همان اداره امور جامعه است عمل کند؛ بنابراین عقلاً به هیچ وجه نمی‌توان در این زمینه تفاوتی بین امام معصوم و ولی فقیه قائل شد و هرگونه ایجاد محدودیت برای فقیه در زمینه این قبیل حقوق و اختیارات، مساوی با از دست رفتن مصالح عمومی و منافع جامعه اسلامی است؛ بنابراین لازم است، فقیه نیز به مانند امام معصوم (علیه‌السلام) از مطلق این حقوق و اختیارات برخوردار باشد. این نکته‌ای است که کلمه «مطلقه» در ولایت مطلقه فقیه به آن اشاره دارد. روشن است که این مسأله هیچ ربطی به حکومت فاشیستی ندارد و موجب توتالیتر شدن ماهیت حاکمیت نمی‌شود؛ بلکه یک امر عقلی مسلم و بسیار واضحی است که در هر حکومت دیگری نیز پذیرفته شده و وجود دارد. (۳۹)»

حتی ولایت مطلقه فقیه را مقید و مشروطه نیز باید دانست؛ زیرا...

روزبه شاکیانگه گفت: «این به معنای اختیار بدون قید و شرط اوست. تا آن‌ها که یک امام جمعه می‌گوید اگر ولی فقیه بخواهد و دستور دهد، رئیس‌جمهور باید زنش را طلاق دهد! این دیگر چه منطقی است؟»

استاد باز با آرامش جواب داد: «دستورات ولی فقیه هم قید و شرط دارد و آن قید و شرط قانون است و شرع. عقل هم همین را می‌گوید. در مسائل شخصی خیر اما در مسائلی که مربوط به مصلحت اجتماع و کشور است، ولی فقیه و قانون حق دارد در مسائل خصوص مردم نیز دخالت کند. خودت بگو در آمریکا اگر زن رئیس‌جمهور آنجا جاسوس روسیه، باشد اجازه می‌دهند آن‌ها با هم زندگی کنند؟»

روزبه جواب نداد. سامی گفت: «معلوم است که نه!»

استاد ادامه داد: «باید توجه داشت که اعمال ولایت و تصرفات پیامبران و ائمه (علیه السلام) مقید به قیود و شروط معینی است و مطلق از همه جهت ها نیست. مثلاً هیچ‌یک از آنان مجاز نیستند که همسر مردی را در اختیار خود بگیرند، مگر از طریق ازدواج شرعی آن‌هم پس‌از اینکه از شوهر اول خود طلاق گرفته و مدت عده‌اش سپری شود. همچنین هیچ‌یک از معصومین نمی‌تواند مردم را به انجام کارهای خلاف شرع امر کرده یا آنان را از انجام واجبات الهی مطلقاً نهی کند.

وقتی که اعمال ولایت معصومین (علیه السلام) این‌چنین مقید و محدود باشد، تکلیف ولی‌فقیه به طریق اولی، معلوم خواهد شد بلکه با مراجعه به اندیشه ولایت مطلقه معلوم می‌شود که محدوده ولایت ولی‌فقیه، کمتر از ولایت معصومین (علیه السلام) است.

یعنی پیامبر اکرم (صل الله علیه و آله و سلم) و ائمه (علیه السلام) هم به دلیل برخورداری از مقام عصمت، دارای ولایت بر مردم هستند و هم به دلیل دارا بودن منصب حکومت و سرپرستی جامعه؛ ولی محدوده این دو ولایت با هم فرق دارد، به این صورت که آن حضرات (علیه السلام) براساس مقام عصمت خود مجاز به تصرف در امور خصوصی مردم هستند؛ یعنی می‌توانند در امور شخصی مردم به آنان امرونی کنند مثلاً به کسی دستور دهند که همسرش را طلاق دهد یا اموالش را بفروشد یا شغل معینی را عهده‌دار شود؛ اما بر اساس ولایت و حکومت خود بر جامعه، فقط مجاز به تصرف در امور عمومی مردم هستند، چون حکومت اصولاً عهده‌دار تنظیم امور عمومی مردم است.

به عبارت دیگر در زندگی اجتماعی، به‌طور طبیعی، حقوق و خواسته‌های مردم با هم تزاخم پیدا می‌کند و ناگزیر باید سازمانی وجود داشته باشد که این تزاخمت را رفع کرده، حقوق و آزادی‌های مردم را تأمین نماید. این سازمان، همان حکومت است؛ بنابراین حکومت از مقتضیات زندگی اجتماعی است و لذا حیطة اختیارات آن نیز در همین محدود است. (۴۰)»

روزبه گفت: «با همین حکم حکومتی مشکل روی مشکل درست می‌کنید. حکم حکومتی مصداق بی‌قانونی است»

استاد گفت: «وجوب تشکیل حکومت اسلامی، از احکام اولی است و بر اساس اضطرار یا حرج و چیزهایی مثل آن واجب نشده است و اما احکامی که از ناحیه حکومت و حاکم صادر می‌شود، گاهی اولی است و گاهی ثانوی؛ مثلاً حکم حاکم به اینکه امشب، اول ماه ذیحجه است یا به اینکه امروز، روز ترویبه است و زائران بیت‌الله باید از مکه به‌طرف عرفات حرکت کنند، این احکام و مانند آن، مربوط به «احکام اولی» است و ربطی به احکام ثانوی و علل آن مانند اضطرار و حرج ندارد؛ هرچه را که حاکم اسلامی در این امور گفته است، به‌حسب ظاهر، ثابت می‌شود و اطاعت از آن لازم است.

اما آنچه از حاکم اسلامی در موارد تراحم صادر می‌شود، «حکم ثانوی» است؛ مانند آنجا که فروش مواد اولیه استخراجی به فلان کشور، ضرر دارد، ولی نفروختن آن ضرر بیشتری دارد؛ در اینجا حاکم، حکم به فروش می‌کند؛ بنابراین، اگر کاری با حفظ عنوان طبیعی و اولی خود، دارای حکم معین است، ولی بر اثر تشخیص حاکم اسلامی که پس از بررسی و رسیدگی کارشناسانه صورت پذیرفت، عنوان دیگری بر آن کار می‌گذارند که حکم جدید را به همراه دارد و حاکم اسلامی، با عنوان تازه، حکم خاص نسبت به آن کار یا کالا صادر نموده است، چنین حکمی، ثانوی خواهد بود. گاهی هم ممکن است نسبت به شیء معین، کار یا کالا، حکمی صادر کند که تأسیسی به نظر برسد؛ اما پس از تحلیل، معلوم می‌شود که این‌طور نبوده. آن چیزی که مهم است، این است که در تمام موارد، نه حکم، بدیع است و نه عنوان، ابداعی؛ بلکه تمام احکام، برای تمام عناوین عام طرح و پی‌ریزی شده است و حکومت اسلامی، عهده‌دار تبیین آن‌ها اول؛ تطبیق آن‌ها دوم؛ صدور حکم سوم؛ اجرای حکم چهارم؛ و بالاخره، حمایت از حریم حکم اسلامی پنجم خواهد بود.» (۴۱)

این ولایت مرز جغرافیایی نمی‌شناسد؛ چرا که...

روزبه گفت: «با این اوصافی که شما از مدینه‌ی فاضله‌تان دارید، اگر مردمی نتوانند چنین حکومتی را تشکیل دهند بدبخت می‌شوند؟ الان مردم مسلمان کشورهای دیگر چه کار باید بکنند؟»

استاد گفت: «توانستنی در کار نیست! آن‌ها باید این کار را بکنند! شرایطِ اعمالِ ولایت دو بخش است؛ بخشی از آن «حصولی» است و بخش مهم آن «تحصیلی»؛ یعنی باید آن شرایط را به دست آورد و این گونه نیست که اگر مردم حاضر شدند و امکان داشت که بدون خطر، نظام اسلامی تأسیس شود، فقط در این شرایط حاصل شده، بر فقیه جامع اوصاف رهبری لازم است زمام نظام را به دست بگیرد، بالاتر از آن خیلی از شرایط ولایت فقیه، تحصیلی است و مانند وضوء برای نماز است که باید آن را به دست آورد؛ نه حصولی مثل استطاعت برای حج، که تحصیل آن واجب نیست؛ به تعبیر علمی، بسیاری از شرایط ولایت فقیه، «شرط واجب» هستند نه «شرط وجوب».

امام امت (رحمه الله علیه)، چون تشکیل و تأسیس حکومت اسلامی را وظیفه می‌دانست و از طرف دیگر معتقد بود که بسیاری از شرایط آن تحصیلی است نه حصولی، در پی تحصیل این شرایط رفت که این امر، مستلزم زندان رفتن و تبعید شدن و تهمت خوردن و مانند آن بود و ایشان همه آن تلخ‌کامی‌ها را به جان خرید و از اینکه در راه رضای خدا شهید بدهد یا شهید شود، لذت می‌برد.

اگر در خطبه «ششقیه» این بیان آمده است: «لولا حضور الحاضر و قیام الحجّة بوجود الناصر وما أخذ الله على العلماء ألا يقاروا على كظّة ظالم ولا سغب مظلوم، لآلقت حبلها على غاربها ولسقيت آخرها بكأس أولها»^۱. اگر آن حضرت می‌فرماید: اگر حضور حاضرین نبود و اگر به سبب وجود یاران، حجت بر من تمام نمی‌شد و...، حکومت و زمامداری را نمی‌پذیرفتم، این سخن را حضرت علی (علیه السلام) پس از تحمل رنج‌های دراز مدت و فراوان فرمودند؛ نه اینکه در اولین قدم گفته باشند؛ زیرا ایشان از احتجاج به خانه مهاجرین و انصار شروع کرد و مناظره‌ها و تبلیغ‌ها و نقدهای سازنده بسیار کرد، اما شرایط تحصیلی برای ایشان فراهم نشد و پس از سال‌ها رنج، وقتی که امت حاضر شدند با آن حضرت بیعت نمایند، فرمود: «لولا حضور الحاضر...».

^۱ - نهج البلاغه، خطبه ۳، بند ۱۶

امام خمینی هم در این باره عقیده دارند: «لازم است که فقها اجتماعاً یا انفراداً برای اجرای حدود و حفظ ثغور و نظام حکومت شرعی تشکیل دهند. این امر اگر برای کسی امکان داشته باشد، واجب عینی است؛ و گرنه واجب کفایی است. در صورتی هم که ممکن نباشد، ولایت ساقط نمی‌شود، زیرا از جانب خدا منصوبند. اگر توانستند، باید مالیات، زکات، خمس و خراج را بگیرند و در مصالح مسلمین صرف کنند؛ و اجرای حدود کنند. این طور نیست که حالا که نمی‌توانیم حکومت عمومی و سراسری تشکیل بدهیم، کنار بنشینیم؛ بلکه تمام امور [ای] که مسلمین [بدان] محتاجند و از وظایفی است که حکومت اسلامی باید عهده‌دار شود، هر مقدار که می‌توانیم باید انجام دهیم.

گفتم: «درست است که روزبه به قصد مسخره کردن گفت؛ اما واقعاً این هم سؤال است. حالا که در کشورهای مسلمان دیگر حکومت ولایت فقیه نیست تکلیفشان چه می‌شود؟»
اشکان گفت: «ولی فقیه ما برای آنها هم هست. برای همین است که می‌گویند ولی‌امر مسلمین جهان»

استاد که با لبخند بحث ما را دنبال می‌کرد، ادامه داد: «در واقع باید بگوییم به طور کلی محدودیت‌های جغرافیایی در جهان اسلام، اصالت ندارد. همانطور هم که قبلاً گفتیم اصلاً آراء اکثریت مهم نبود تا این مرزها اثر داشته باشند؛ بلکه کاشفیتی مهم بود که مردم همراه با علماء انجام می‌دادند بر اساس اصل رجوع جاهل به عالم. حالا در هر کجای جهان که می‌خواهد باشد. بر اساس نظر اسلام، ایده‌آل این است که حکومت جهانی واحدی داشته باشیم و مرزهای جغرافیایی هیچ دخالتی نداشته باشند. حالا که نمی‌توان تمام جهان را با حکومت دینی اداره کرد، باید در همین منطقه (ایران) حکومت دینی را برقرار کنیم. وقتی اینطور باشد، دیگر پذیرفته نیست قانون اساسی و سایر مقررات به گونه‌ای باشد که خارج از ایران را نیز در بر بگیرد. از این رو اگر بخواهیم در این وضع، حکومت دینی داشته باشیم، باید مرزهای جغرافیایی را محترم شمرده، روابط با سایر کشورها را مطابق با عرف بین الملل تنظیم بنماییم یعنی با کشورها مبادله سفیر داشته باشیم، قراردادهای بین المللی را محترم بشماریم و...»

پس نمی‌توان در جهان کنونی گفت: چون رهبر حکومت ما رهبر هر مسلمانی است، باید مسلمانان دیگر کشورهای اسلامی نیز تحت فرمان او باشند. این مطلب در عرف بین المللی

پذیرفته نیست. اگر قانون اساسی به گونه‌ای است که حکومت اسلامی ایران، رهبری و ارگان‌های آن را محدود به یک کشور می‌کند، به دلیلی است که گفته شد، وگرنه از نظر اسلام مرزهای جغرافیایی جدا کننده کشورها و ملت‌ها نیست، بلکه آنچه مرز واقعی و جدا کننده مردم از همدیگر است، عقیده است. (۴۲)

از آنجا که افضلیت فقیه برای تصدی مقام ولایت، بر مبنای ثبوت ولایت به نصب یا اذن امام معصوم، احراز شده است و طبق ادله عقلی نقلی، چنین کسی بالفعل حق ولایت بر مردم را دارد؛ بنابراین، فرمان وی برای هر مسلمانی نافذ و لازم‌الاجرا خواهد بود پس اطاعت او بر مسلمانان مقیم در کشورهای غیر اسلامی هم واجب است.

اما بر مبنای توقف ولایت بالفعل فقیه بر انتخاب و بیعت، می‌توان گفت: انتخاب اکثریت امت یا اکثریت اعضای شورا و اهل حلّ و عقد بر دیگران هم حجت است (چنان که مورد عمل عقلا می‌باشد و شاید بعضی از بیانات جدلی نهج البلاغه^۱ مبنی بر اعتبار بیعت مهاجرین و انصار را بتوان برای تأیید آن آورد) بنابراین، بر این اساس هم اطاعت ولی فقیه بر مسلمانان مقیم در کشورهای غیر اسلامی نیز واجب است، خواه با او بیعت کرده باشند و خواه نکرده باشند.

اگر دو کشور اسلامی وجود داشته باشد و تنها مردم یکی از آنها با نظام ولایت فقیه اداره شود، مسلمانان مقیم در کشور دیگر با اجتهاد یا تقلید حکومت خودشان را (هر چند به شکل دیگری غیر از ولایت فقیه اداره شود) مشروع و واجب‌الاطاعه بدانند که در این صورت، وظیفه ظاهری آنان اطاعت از حکومت خودشان خواهد بود نه از ولی فقیه‌ی که حاکم کشور دیگری است. (۴۳) همان‌طور که اقلیم جغرافیایی، فتوای مجتهد و مرجع تقلید را شرعاً محدود نمی‌کند، قلمرو ولایت فقیه را نیز شرعاً تحدید نمی‌کند. یک ولی فقیه شرعاً می‌تواند همه جوامع اسلامی روی زمین را اداره کند در صورتی که محدودیت خارجی وجود نداشته باشد؛ ولی در شرائط امروز، عملاً چنین امری در خارج میسر نیست؛ چون مسؤولان ممالک دیگر، آن را دخالت در امور کشورها می‌دانند و مانع چنین امری می‌شوند و دیگر امکان ندارد فقیه‌ی که در یک کشور شرقی است، برای مردم یک کشور غربی برنامه تعیین کند و بالعکس.

^۱ - نهج البلاغه، خطبه ۱۷۳ و نامه ۶؛ شرح ابن ابی‌الحدید، ج ۴، ص ۱۷

ولایت فقیه، مثل نیابت از انبیاء اولوالعزم است؛ مثل جانشینی پیغمبر اسلام است که ذاتاً محدودیتی ندارد مگر مانع طبیعی یا سیاسی در بین باشد. در زمان‌های گذشته، موانع طبیعی وجود داشت و مثلاً دو طرف یک اقیانوس یا از یکدیگر خبر نداشتند و یا امکان ارتباط میان آنان جدی نبود. در هر یک از این موانع طبیعی و سیاسی، هر فقیهی که دارای شرایط رهبری و ولایت است، در منطقه خود، کشور را اداره می‌کند.

این سخن در جایی است که فقیهان، همتای یکدیگر باشند؛ اما اگر یکی از آنان در فقه سیاسی یا سایر شرایط رهبری اعلم باشد، در این صورت، دیگر فقیهان ولایت ندارند؛ مگر آنکه مانع سیاسی و ممنوعیت از دخالت، به منزله فقدان اعلم تلقی شود که در این صورت، تصدی دیگر فقیهان برای کشورهای خود اشکالی ندارد؛ اما اگر فقهای عادل ممالک دیگر، منصوب از سوی فقیه اعلم باشند و زمامداران جهان، این نصب را هر چند به صورت اذن زبانی جلوگیری نکنند و مفاسدی را بر آن پیش نیاید، به صواب نزدیک و از خطا و لغزش دور خواهد بود. به هر تقدیر، پرهیز از اختلاف نظر فاحش، که چهره اسلام را در روابط بین‌الملل بدجلوه دهد واجب است.

«(۴۴)

اشکان متفکرانه پرسید: «استاد ولایی سؤالی دارم خواهش می‌کنم با صداقت جواب دهید. آیا نظام ولایت فقیه توانسته است مانند حکومت رسول اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) و حضرت امیر (علیه السلام) عمل کند؟»

استاد به گنبد شاه عبدالعظیم خیره شد. گفت: «به هر حال انبیاء عظام و اولیای کرام و امامان معصوم (علیهم السلام) که رهبری حکومت‌های دینی را بر عهده داشتند، با هیچ فرد دیگری قابل قیاس نیستند؛ اما مردم هر عصری را می‌توان با مردم عصر دیگر و نیز نظام حکومتی هر امت را می‌شود با نظام حکومتی امت دیگر سنجید.

اگر بخواهیم زمان امیرالمؤمنین را بررسی کنیم، کارگزاران حضرت امیر (علیه السلام) سه گروه بودند؛ یک عده مثل مالک اشتر که این‌ها بسیار کم هستند. مالک یک فقیه جامع شرایط بود، فرمانده لشکر بود، مدیر و مدبر بود و مصر پهناور را خوب می‌توانست اداره کند. علی (علیه السلام) درباره او می‌گوید: به خدا سوگند، اگر مالک اشتر کوه بود، کوه یگانه و بی‌بدیل بود

و اگر مالک سنگ بود، سرسخت و نستوه و مقاوم و مستحکم بود؛ هیچ مرکبی نمی‌توانست از قامت افراشته‌اش بالا رود و هیچ پرنده‌ای توان اوج‌گیری در فضای او را نداشت.^۱

گروه دوم، افرادی هستند مثل کمیل، از عارفان عالیقدر اصحاب حضرت علی (علیه‌السلام) بود. خیلی‌ها علاقه‌مند بودند که با وجود مبارک امیرالمؤمنین (علیه‌السلام) مصاحبتی داشته باشند، ولی دیدار خصوصی و وقت اختصاصی نصیب آنان نمی‌شد؛ اما آن حضرت، دست کمیل را گرفت و از مسجد جامع کوفه بیرون برد؛ خودش به او وقت خصوصی داد و ده‌ها مطلب دیگر را به او آموخت؛ آن دعای خضر (علیه‌السلام) را که به دعای کمیل معروف شده، به او آموخت.

در نهج‌البلاغه دارد که آن حضرت، کمیل را به منطقه‌ای به نام «هیت» که انبار مهمات و مصالح جنگی و وسائل دفاعی دیگر داشت فرستاد و مسؤولیت آن منطقه را به او سپرد، ولی غارتگران اموی حمله نمودند و همه چیز را غارت کردند. نامه اعتراض‌آمیز و گلایه امیرالمؤمنین (علیه‌السلام) به کمیل رسید که خلاصه‌اش این است: سهل‌انگاری انسان نسبت به تعهدات اجتماعی و همت گماشتن بر انجام چیزی که بر عهده او نیست، عجز نقد و ناتوانی روش است.

گروه سوم کارگزاران آن حضرت، برخی افراد بد سابقه و بد عمل بودند و آن حضرت نامه‌های گلایه‌آمیز و تهدیدآمیزی به آنان نوشته که برخی از آنها در نهج‌البلاغه آمده است. یکی از آن نامه‌ها، برای زیاد بن ابیه است که معاون استانداری بصره بود. از بصره تا کرمان، در حقیقت یک کشور است که در آن وقت، مسؤول و استاندارش ابن عباس بود و معاون رسمی او نیز زیاد بن ابیه، یکی از بدنام‌ترین افراد آن عصر بود. آن حضرت به او نامه می‌نویسد و او را تهدید می‌کند که اگر به من گزارش داده شود که تو بیت‌المال خیانت کرده‌ای، اگر چنین کرده باشی، من بر تو سخت خواهم گرفت. سرّ نصیحت قبول نکردن کارگزاران حکومت علوی، دنیازدگی آنان بود که رأس هر گناهی است.

حالا وقتی که نظام جمهوری اسلامی و مردم مسلمان ایران را با مردم عصر حکومت علوی مقایسه می‌کنیم، معلوم می‌شود که کدام یک از آن دو، بهتر و موفق‌تر بوده است. مردمی که اکنون در کشور اسلامی ایران هستند، در صدر اسلام به این وفور و کثرت نبودند. مردم ما

^۱- نهج‌البلاغه، حکمت ۴۴۳. ولایت فقیه صفحه ۳۶۶

همیشه در صحنه اسلام و انقلاب حاضرند؛ هر زمان که نظام اسلامی نیازمند حضور مردمی از لحاظ جان و مال، خواه در صحنه تظاهرات یا انتخابات، خواه در جبهه دفاع مقدس یا سازندگی کشور، مردم به دعوت رهبران دینی پاسخ مثبت می‌دهند و چیزی مانع از اجرای دستورهای الهی نخواهد بود.

البته روشن است که فضیلت مردم، نشان‌دهنده برجستگی نظام و اصول پایدار آن خواهد بود؛ چون مردم فقط آنچه نظام اسلامی ارائه کرده عمل کرده‌اند و تجربه نشان داد که حکومت اسلامی اگر آزمایش شود، سرافراز خواهد شد و کامیابی مردم، سند قطعی موفقیت نظام اسلامی است.» (۴۵)

نمی‌دانم اعجاز لبخند استاد من را گرفته بود یا انبوه مدارک و شواهد قانع‌می‌کرد؛ اما یکی از مشکلات بزرگ ذهنیم حل شده بود. شبهه‌ای که تمام ابعاد زندگی اجتماعی را شامل می‌شد. حس می‌کنم برای اشکان هم همینطور بود. حتماً عاشقانه‌تر دینمان را دوست می‌داشت؛ اما روزبه از جا بلند شد و گفت که عجله دارد و باید برود و گرفته و مکدر از ما جدا شد. سامی هم منبع کتاب زیادی پیدا کرده بود و علاقه‌ی خاصی هم به استاد در او شکل گرفته بود. در راه بازگشت فکر می‌کردم و دست نوشته‌های خودم را هم مرور می‌کردم. برای نقاط تاریک باقی مانده‌ی ذهنم از استاد منبع گرفتم تا بیشتر مطالعه کنم.

نمی‌دانم چرا این درس عمومی را حذف نکردم. استاد کلاس همچنان سیخ نشسته بود و با کمال خونسردی از اعجاز پیامبر (صل الله علیه و آله و سلم) می‌گفت. بدون هیچ ذوق و شوری. کسی هم گوش نمی‌کرد. ناگهان صدای فریادی از راهروها خواب همه را پراند و به سمت در هجوم بردیم.

مثل همیشه درگیری روزبه بود. دیگر برایم اعصاب‌خوردکن شده بود، کارهای هردو طرف. صدای آشنای دیگری هم می‌آمد از کلاس بیرون زدم و به محلّ درگیری که شلوغ شده بود نزدیک شدم. پسری با ریش پر پشت مشکی با روزبه حرف می‌زد و می‌گفت: «نمی‌دانم کی می‌خواهی دست از این کارهایت برداری»

اشکان بود. روزبه جواب داد: «تا وقتی که بتوانم آزادانه سؤال‌هایم را بپرسم و یکی پیدا بشود که بدون غرض جوابم را بدهد»

عجب حرفی می‌زد. حرصم گرفته بود به سمتش نزدیک شدم و قبل اینکه اشکان جوابی بدهد گفتم: «واقعاً هم که کسی نیست جوابت را بدهد! با این منطقی که تو داری جوابی باقی نمی‌ماند»

وقتی من و اشکان را کنار هم دید، می‌خواست چیزی بگوید که کلام در دهانش ماند. فقط نگاهی به ما دو نفر کرد و به سمت امیر رفت که منتظرش بود و از آنجا دور شدند. جمعیت هم کم کم پراکنده شد. با اشکان کمی خوش‌وبش کردیم و احوال پرسیدیم که تلفنش زنگ زد. وقتی قطعش می‌کرد صفحه‌اش را دیدم که عکس دونفره‌ای از امام و رهبری داشت و زیرش نوشته بود: «سگّان دار»

ضمیمه ها:

. دلائل نقلی بر ولایت فقیه (٤٦)

أبی عبدالله (علیه السلام) قال: «العلماء ورثة الأنبياء»^١

الثانية: رواية إسماعيل بن جابر، عن أبي عبدالله (عليه السلام) أنه قال: «العلماء أمناء»^٢
الثالثة: مرسله الفقيه، قال أمير المؤمنين (عليه السلام): «قال رسول الله (صلى الله عليه وآله و سلم): اللهم ارحم خلفائي، قيل: يا رسول الله ومن خلفاؤك؟ قال: الذين يأتون من بعدى يروون حديثي وسنتي»^٣

الرابعة: رواية على بن أبي حمزة، عن أبي الحسن موسى بن جعفر (عليه السلام)، وفيها: «لأن المؤمنين الفقهاء حصون الإسلام كحصن سور المدينة لها»^٤

الخامسة: رواية السكوني، عن أبي عبدالله (عليه السلام) قال: «قال رسول الله (صلى الله عليه وآله و سلم): الفقهاء أمناء الرسل ما لم يدخلوا في الدنيا، قيل: يا رسول الله (صلى الله عليه وآله و سلم) وما دخولهم في الدنيا؟ قال: أتباع السلطان، فإذا فعلوا ذلك فاحذروهم على دينكم»^٥

السادسة: ما رواه في جامع الأخبار، عن النبي (صلى الله عليه وآله و سلم) أنه قال: «أفتخر يوم القيامة بعلماء أمّتي فأقول علماء أمّتي كسائر الأنبياء قبلي»^٦

السابعة: المروى في الفقه الرضوي أنه قال: «منزلة الفقيه في هذا الوقت كمنزلة الأنبياء في بني إسرائيل»^٧

١- كافي؛ ج ١، ص ٣٢، ح ٢

٢- كافي؛ ج ٢، ص ٣٣، ح ٥

٣- بحار؛ ج ٢، ص ١٤٥، ح ٧

٤- كافي؛ ج ١، ص ٣٨، ح ٣

٥- همان؛ ص ٤٦، ح ٥

٦- جامع الاخبار، ص ٣٨ (به نقل از عوائد الايام)

٧- بحار؛ ج ٧٥، ص ٣٤٦، ح ٤

الثامنة: المروى فى الاحتجاج فى حديث طويل، قيل لأمير المؤمنين (عليه السلام): مَنْ خير خلق الله بعد أئمة الهدى ومصابيح الدجى؟ قال: «العلماء إذا صلحوا»^١

التاسعة: المروى فى المجمع عن النبى (صلى الله عليه و آله و سلم) أنه قال: «فضل العالم على الناس كفضلى على أديانهم»^٢

العاشر: المروى فى المنية أنه تعالى قال لعيسى (عليه السلام): «عظّم العلماء واعرف فضلهم، فأبى فضلهم على جميع خلقى إلاّ النبيين والمرسلين، كفضل الشمس على الكواكب، وكفضل الآخرة على الدنيا، وكفضلى على كل شيء»^٣

الحادية عشر: المروى فى كنز الكراچكى عن مولانا الصادق (عليه السلام) أنه قال: «الملوك حكام على الناس والعلماء حكام على الملوك»^٤

الثانية عشر: التوقيع الرفيع المروى فى كتاب إكمال الدين بإسناده المتّصل، والشيخ فى كتاب الغيبة، والطبرسى فى الإحتجاج، وفى ها: «وأما الحوادث الواقعة فارجعوا فىها إلى رواة حديثنا، فإنّهم حجّتى عليكم وأنا حجّة الله عليهم»^٥

الثالثة عشر: ما رواه الإمام فى تفسيره (عليه السلام) عن آبائه، عن النبى (صلى الله عليه و آله و سلم) أنه قال: «أشدّ من يتم اليتيم الذى انقطع عن أبيه يتم يتيم انقطع عن إمامه، ولا يقدر على الوصول إليه ولا يدرى حكمه فيما يُبتلى به من شرائع دينه، الا فمن كان من شيعتنا عالماً بعلومنا فهذا الجاهل بشريعتنا المنقطع عن مشاهدتنا، يتيم فى حجره الا فمن هداه وارشده وعلمه شريعتنا كان معنا فى الرفيق الأعلى»^٦

^١ - بحار؛ ج ٢، ص ٨٩، ح ٢

^٢ - مجمع البيان؛ ج ٩، ص ٣٨٠

^٣ - بحار؛ ج ٢، ص ٢٥، ح ٩١

^٤ - همان؛ ج ١، ص ١٨٣، ح ٩٢

^٥ - همان؛ ج ٥٣، ص ١٨١، ح ١٠

^٦ - مستدرک الوسائل؛ ج ١٧، ص ٣١٧، ح ٢١٤٥٨

قال: وقال علي (عليه السلام): «مَنْ كَانَ مِنْ شِيعَتِنَا عَالِماً بِشَرِيعَتِنَا فَأَخْرَجَ ضَعْفَاءَ شِيعَتِنَا مِنْ ظِلْمَةٍ جَهْلِهِمْ إِلَى نُورِ الْعِلْمِ الَّذِي حُبُونَاهُ، جَاءَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَعَلَى رَأْسِهِ تَاجٌ مِنْ نُورٍ يَضِيءُ لِأَهْلِ جَمِيعِ تِلْكَ الْعُرْصَاتِ»^١

إلى أن قال: وقال الحسين بن علي (عليه السلام): «مَنْ كَفَلَ لَنَا يَتِيماً قَطَعْتَهُ عَنَّا مُحِبَّتِنَا بِاسْتِتَارِنَا، فَوَاسَاهُ مِنْ عُلُومِنَا الَّتِي سَقَطَتْ إِلَيْهِ حَتَّى أَرْشَدَهُ وَهَدَاهُ، قَالَ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ: يَا أَيُّهَا الْعَبْدُ الْكَرِيمُ الْمَوَاسِي أَنَا أَوْلَى بِالْكَرَمِ مِنْكَ، اجْعَلُوا لَهُ يَا مَلَائِكَتِي فِي الْجَنَانِ بَعْدَ كُلِّ حَرْفٍ عِلْمَهُ أَلْفَ أَلْفِ قَصْرٍ»^٢

إلى أن قال: وقال موسى بن جعفر (عليه السلام): «فَقِيهِ وَاحِدٌ يَنْقِذُ يَتِيماً مِنْ أَيْتَامِنَا الْمُنْقَطِعِينَ عَنَّا وَعَنْ مَشَاهِدَتِنَا بِتَعْلِيمِ مَا هُوَ مَحْتَاJ إِلَيْهِ، أَشَدُّ عَلَى إِبْلِيسَ مِنْ أَلْفِ عَابِدٍ»^٣

إلى أن قال: «وَيُقَالُ لِلْفَقِيهِ: أَيُّهَا الْكَافِلُ لِأَيْتَامِ آلِ مُحَمَّدٍ (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) الْهَادِي لِضَعْفَاءِ مُحِبِّيهِ وَمَوَالِيهِ، قَفَّ حَتَّى تَشْفَعُ فِي كُلِّ مَنْ أَخَذَ عَنكَ أَوْ تَعَلَّمَ مِنْكَ»^٤

إلى أن قال: وقال علي بن محمد (صلى الله عليه وآله وسلم): «لَوْلَا مَنْ يَبْقَى بَعْدَ غَيْبَةِ قَائِمِنَا مِنْ الْعُلَمَاءِ الدَّاعِينَ إِلَيْهِ وَالِدَّالِّينَ إِلَيْهِ»، إلى أن قال: «لَمَّا بَقِيَ أَحَدٌ إِلَّا ارْتَدَّ عَنْ دِينِ اللَّهِ... أَوْلَثَكَ هُمُ الْأَفْضَلُونَ عِنْدَ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ»^٥

الرابعة عشر: رواية أبي خديجة، قال: قال لي أبو عبد الله (عليه السلام): «أَنْظُرُوا إِلَى رَجُلٍ مِنْكُمْ يَعْلَمُ شَيْئاً مِنْ قَضَايَانَا فَاجْعَلُوهُ بَيْنَكُمْ، فَإِنِّي قَدْ جَعَلْتَهُ قَاضِياً، فَتَحَاكَمُوا إِلَيْهِ»^٦

الخامسة عشر: رواية أخرى له: «اجْعَلُوا بَيْنَكُمْ رَجُلًا مَمَّنْ قَدْ عَرَفَ حَلَالَنَا وَحَرَامَنَا، فَإِنِّي قَدْ جَعَلْتَهُ قَاضِياً»^٧

^١ - بحار؛ ج ٧، ص ٢٢٤، ح ١٤٣

^٢ - همان؛ ج ٢، ص ٤، ح ٥

^٣ - مستدرک الوسائل؛ ج ١٧، ص ٣١٩، ح ٢١٤٦٤

^٤ - همان؛ ج ١٧، ص ٣٢٠، ح ٢١٤٦٥

^٥ - بحار؛ ج ٢، ص ٦، ح ١٢

^٦ - التهذيب؛ ج ٦، ص ٢١٩، ح ٨.

^٧ - التهذيب؛ ج ٦، ص ٣٠٣، ح ٥٣

السادسة عشر: مقبوله عمر بن حنظله، وفيها: «ينظران إلى من كان منكم ممن قد روى حديثنا، ونظر في حلالنا وحرامنا، وعرف أحكامنا، فليرضوا به حكماً، فإتي قد جعلته عليكم حاكماً، فإذا حكم بحكمنا ولم يقبله منه، فإنما استخف بحكم الله، وعلينا رد، والراد علينا الراد على الله، وهو على حدّ الشرك بالله»^١

السابعة عشر: ما روى عن النبي (صلى الله عليه و آله و سلم) في كتب الخاصة والعامّة أنّه قال: «السلطان ولي من لا ولي له»^٢

الثامنة عشر: ما رواه الشيخ الجليل [أبو] محمد الحسن بن علي بن شعبة في كتابه المسمّى بتحف العقول، عن سيدالشهداء الحسين بن علي (عليهم السلام)، والرواية طويلة ذكرها صاحب الوافي في كتاب الأمر بالمعروف والنهي عن المنكر، وفيها: «ذلك بأنّ مجارى الاقصور والأحكام على أيدي العلماء بالله، الاقمناء على حلاله وحرامه»^٣ الحديث.

التاسعة عشر: ما رواه في العلل بإسناده عن الفضل بن شاذان، عن أبي الحسن الرضا (عليه السلام) في حديث قال فيه: «فإن قال فيه: فلمّ وجبّ عليهم معرفة الرسل، والإقرار بهم، الإذعان لهم بالطاعة؟»^٤

قيل له: لأنّه لما لم يكن في خلقهم وقواهم ما يكملون لمصالحهم، وكان الصانع متعالياً عن أن يرى، وكان ضعفهم وعجزهم عن إدراكه ظاهراً، لم يكن بدّ من رسول بينه وبينهم معصوم، يؤدّي إليهم أمره ونهيه وأدبه، يقفهم على ما يكون به إحرار منافعهم ودفع مضارّهم إذ لم يكن في خلقهم ما يعرفون به ما يحتاجون إليه منافعهم ومضارهم، فلو لم يجب عليهم معرفته وطاعته، لم يكن في مجيء الرسول منفعة ولا سدّ حاجة، ولكان اتيانه عبثاً لغير منفعة ولا صلاح، وليس هذا من صفة الحكيم الذي أتقن كل شيء^٥

فإن قال: فلمّ جعل أولى الأمر وأمر بطاعتهم؟

١- كافي؛ ج ١، ص ٦٧، ح ١٠

٢- سنن ابن ماجه؛ ج ١، ص ٦٠٥، مورد ١٨٧٩

٣- بحار؛ ج ٩٧، ص ٨٠، ح ٣٧

٤- همان؛ ج ١١، ص ٤٠، ح ٤٠

٥- بحار؛ ج ١١، ص ٤٠، ح ٤٠

قيل: لعل كثيره: منها: أن الخلق لمّا وقفوا على حدّ محدود، وأمروا أن لا يتعدّوا ذلك الحدّ لما فيه من فسادهم، لم يكن يثبت ذلك ولا يقوم إلّا بأن يجعل عليهم فيه أميناً يمنعهم من التعدّي والدخول فيما خطر عليهم؛ لأنّه لو لم يكن ذلك كذلك، لكان أحد لا يترك لذّته ومنفعه لفساد غيره، فجعل عليهم قيماً يمنعهم من الفساد ويقيم فيهم الحدود والأحكام. ومنها: أنّا لا نجد فرقة من الفرق ولا ملّة من الملل بقوا وعاشوا إلّا بقيم ورئيس لما لا بدّ لهم منه في أمر الدين والدنيا، فلم يجز في حكمه الحكيم أن يترك الخلق ممّا يعلم أنّه لا بدّ لهم منه، ولا قوام لهم إلّا به، فيقاتلون به عدوهم، ويقسمون به فيئتهم، ويقيم لهم جمعتهم وجماعتهم، ويمنع ظالمهم من مظلومهم.

ومنها: أنّه لو لم يجعل لهم إماماً قيماً أميناً حافظاً مستودعاً، لدرست الملّة، وذهب الدين، وغيّرت السنّة والأحكام، ولزاد فيه المبتدعون، ونقص منه الملحدون، وشبهوا ذلك على المسلمين؛ لأنّنا قد وجدنا الخلق منقوصين، محتاجين، غير كاملين، مع اختلافهم واختلاف أهوائهم، وتشتت أبحاثهم، فلو لم يجعل لهم قيماً حافظاً لما جاء به الرسول، لفسدوا على نحو ما بيّناه، وغيّرت الشرائع والسنن والأحكام والإيمان، وكان في ذلك فساد الخلق أجمعين»^۱

۲. دلایل نقلی بر ولایت فقیه (۴۷)

از جمله ادله‌ای که برای ولایت فقیه ذکر نموده‌اند، سه طائفه از روایات است.

دسته اول: روایاتی است که می‌گویند: علماء ورثه انبیاء هستند.

دسته دوم: روایاتی است که دلالت دارند بر اینکه: علماء أمناء خدا هستند.

طائفه سوم: روایاتی است که می‌فرمایند: علماء و فقهاء، حصون و قلعه‌ها و سنگرهای اسلامند.

اکنون باید دید که: آیا می‌توان به این روایات بر ولایت فقیه استدلال نمود یا نه؟

از این روایات می‌توانیم در هر سه مرحله: قضاء و افتاء و ولایت استفاده کنیم. همان‌طور که حصن مدینه و دیوار آن، اهل مدینه را حفظ می‌کند علی‌نحو الإطلاق، همان‌گونه فقهاء، اهل اسلام را از حوادث خارجیّه حفظ می‌کنند؛ و نیز امین، امین است در جمیع ما یرجعُ إليه المأمون من المناصب؛ من مناصب الرّسالة و النّبوة. این علماء هم که امینند و از طرف پیغمبران

^۱ - همان؛ ج ۶، ص ۶۰، ح ۱

به عنوان اُمناء الرّسل شناخته شده‌اند، از تمام جهاتی که راجع به انبیاء است، اعمّ از ولایت و قضاء و افتاء، باید پاسداری کنند و در حفظ امانت کوشا باشند؛ بنابراین از روایات «حُصون الإسلام و اُمناء الرّسل» می‌توانیم استفاده ولایت فقیه بکنیم و از روایات «ورثه الانبیاء» نمی‌توانیم.

چرایی دلایل عقلی وجوب ولی فقیه

بر مبنای روایتی که شیخ صدوق در کتاب «علل الشرایع» از امام رضا (علیه السلام) نقل می‌کند:

«اگر گوینده‌ای بگوید: چرا خدا اولوا الامر را قرار داد و امر کرد که مردم از آن‌ها اطاعت کنند؟ علّت جعل اولوا الامر چیست؟»

«در جواب گفته می‌شود: علّتش زیاد است»

«یکی از علّت‌های جعل اولوا الامر این است که: پروردگار، خلائق را در حدّ محدودی متوقف کرد که از آن حدّ تجاوز و تعدّی نکنند و در اُعمال و رفتارشان عنان گسیخته نباشند (و البته در تعدادی از اُعمال و رفتار مرخص هستند تا به آن حدّ برسند)؛ زیرا اگر از حدّ تجاوز کنند، فسادی لازم می‌آید که گریبان‌گیر خودشان خواهد شد؛ بنابراین، این تحدید حدّ برای مردم ثابت نمی‌ماند و بر پای خود استوار نمی‌ایستد، مگر اینکه خداوند بر آن‌ها اُمینی را معین کند تا آن‌ها را از تعدّی و دخول در آنچه که آن‌ها را منع نموده است جلوگیری کند. آن امین، باید آن‌ها را از تعدّی و تجاوز باز بدارد که به آن حدّ نرسند؛ زیرا اگر مطلب اینطور نباشد و امینی بر آن‌ها گماشته نشود که آنها را از تعدّی و تجاوز حدود جلوگیری کند، هیچ‌کس لذّت و منفعت خود را که منجر به ضرر و زیان دیگری می‌شود، ترک نخواهد کرد؛ بنابراین، برای آن‌ها قیّمی قرار داده شد تا اینکه آنها را از فساد منع کرده و حدود و احکام را بر آن‌ها جاری کند.

هیچ گروهی از گروه‌های عالم و هیچ ملّتی از ملّت‌ها و آئینی از آئین‌ها را نمی‌یابیم که دوام داشته و بر پای خود استوار باشد و زندگی و حیاتشان در دنیا ادامه داشته و پایدار باشد، مگر به قیّم و رئیسی که آنها را در امر دین و دنیا نگهداری کند و مردم ناچارند در این اُمور از داشتن قیّم و رئیس؛ بنابراین در حکمت حکیم علی الإطلاق جائز نیست که خلق را یله و رها بگذارد در آن اُموری که می‌داند آن‌ها چاره‌ای ندارند از او؛ و قوام آنها بر قرار نمی‌شود، مگر به او؛ پس

بواسطه آن قیّم با دشمنانشان جنگ می‌کنند؛ و بواسطه او قیء (غنائم و منافع و فوائد) را بین خود تقسیم می‌کنند؛ و بواسطه او نماز جمعه و جماعتشان برپا می‌شود؛ و از تعدی ظالم به مظلوم جلوگیری می‌شود.

اگر خداوند برای آن‌ها امامی را که قیّم بر امور آنها باشد، امین بر اموال و ناموس و نفوس آن‌ها باشد، حافظ دین و دنیای آن‌ها باشد و خود گنجینه ذخیره اسرار الهی باشد و در سینه خود علوم الهی و امانات الهی را حفظ کند، اگر چنین شخصی را خداوند بر آن‌ها نگمارد، ملت از بین می‌رود؛ دین از بین می‌رود؛ سنت و احکام تغییر و تبدیل پیدا می‌کند؛ اهل بدعت، در دین چیزهایی اضافه می‌کنند؛ ملحدین از دین می‌کاهند و برای مسلمین ایجاد شبهه می‌کنند؛ زیرا ما با نور وجدان می‌یابیم که: خلائق به کمال خود نرسیده‌اند؛ این‌ها ناقص بوده و محتاج به کامل هستند؛ و با وجود اختلاف آن‌ها و اختلاف اهواء و آراء و تشّت صنوف و احوال آن‌ها، نمی‌توانند راه را بیابند؛ بنابراین، با وجود ضعف و عدم کمالی که در آن‌ها موجود است، اگر خداوند بر آن‌ها قیّمی قرار ندهد که حافظ لما جاء به الرسول باشد، آن‌ها فاسد شده از بین می‌روند؛ مردم از دست می‌روند و شرائع و سنن الهی و احکام و ایمان از بین می‌رود؛ و وقتی از بین رفت، تمام خلق اجمعیّن، اکتعیّن، ابععیّن، همه از بین می‌روند!

این عللی که در این روایت ذکر شده است که: مردم محتاجند و احتیاج به قیّمی دارند که آنها را به هم ربط بدهد و اجتماع آنها را برقرار کند و آنها را در حدّ خود متوقف کند و نگذارد از آن حدّ تجاوز کرده و برای ازدیاد لذّت و شهوت خود، منافع یکدیگر را در خطر بیاندازند و آنها را در صراط مستقیم و منهج قویم دین و دنیا حرکت بدهد، این علل در زمان غیبت هم موجود است *بِعَیْنِ مَا هِيَ مَوْجُودَةٌ فِي زَمَنِ الْحُضُورِ*.

بنابراین، امام علیه‌السلام باید - بر وجه تنصیص خاصّ یا بر وجه عموم - افرادی را از اُمت تعیین کند که امور اُمت را در دست بگیرند و ولایت بر آن‌ها داشته باشند و این افراد نیستند، إلاّ فقهای عدولی که مأموند بر دین و دنیای مردم و حافظ شریعت غرّای الهی هستند و به حوادث خبیر و به امور بصیر می‌باشند. لذا بواسطه این متمّم بیان و متمّم برهان، ما می‌توانیم از این

روایت برای ولایت فقیه در زمان غیبت یا در زمان حضور که امام در زندان است یا در تبعید و یا در حُفَّیَه بسر می‌برد و مردم به او دسترسی ندارند، استفاده کنیم. این روایتی را که حضرت در اینجا بیان می‌فرمایند و دارای مضامین عالی است، این همان استدلال عقلی است. (۴۸)

منابع

۱. نگاهی گذرا به نظریه ولایت فقیه، ص ۲۴، محمدتقی مصباح یزدی
۲. ولایت فقیه ولایت فقاہت و عدالت، صص ۶۶:۷۶، عبدالله جوادی آملی
۳. ولایت فقیه ولایت فقاہت و عدالت، ص: ۳۳۲، عبدالله جوادی آملی
۴. ولایت فقیه ولایت فقاہت و عدالت، صص: ۳۳۴ الی ۳۳۶، عبدالله جوادی آملی
۵. پرسش‌ها و پاسخ‌ها، جلد ۱، ص ۴۱، محمدتقی مصباح یزدی
۶. پرسش‌ها و پاسخ‌ها، جلد ۱، ص ۴۱، محمدتقی مصباح یزدی
۷. امام خمینی و خودآگاهی تاریخی، صص ۴۱:۴۵، اصغر طاهرزاده
۸. ولایت فقیه ولایت فقاہت و عدالت، ص: ۳۳۲، عبدالله جوادی آملی
۹. ولایت فقیه ولایت فقاہت و عدالت، ص: ۱۲۹، عبدالله جوادی آملی
۱۰. ترجمه تفسیر المیزان، ج ۳، ص ۲۳۶، سید محمدحسین طباطبایی
۱۱. ولایت فقیه در حکومت اسلام، ص ۱۰۴، سید محمدحسین حسینی طهرانی
۱۲. ولایت فقیه ولایت فقاہت و عدالت، صص: ۱۲۹ الی ۱۳۴، عبدالله جوادی آملی
۱۳. ولایت فقیه در حکومت اسلام، جلد ۲، صص ۱۵۳:۱۵۸، سید محمدحسین طهرانی
۱۴. ولایت فقیه در حکومت اسلام، جلد ۲، ص ۵۰، سید محمدحسین طهرانی
۱۵. ولایت فقیه در حکومت اسلام، جلد ۲، ص ۱۹، سید محمدحسین طهرانی
۱۶. ولایت فقیه در حکومت اسلام، جلد ۲، ص ۱۳۱، سید محمدحسین طهرانی
۱۷. ولایت فقیه ولایت فقاہت و عدالت، صص: ۱۴۲ الی ۱۴۵، عبدالله جوادی آملی
۱۸. از مقاله: اختیارات ولی فقیه در خارج از مرزها، محمدتقی مصباح یزدی
۱۹. ر ک بنیان مرصوص امام خمینی، صص ۲۴۴:۲۴۶، عبدالله جوادی آملی
۲۰. ر ک پرسش‌ها و پاسخ‌ها، جلد ۱، صص ۵۳:۵۵، محمدتقی مصباح یزدی
۲۱. ولایت فقیه و حکومت اسلامی، صص ۷۴ الی ۷۷، امام خمینی (رحمه الله علیه)
۲۲. المقنعه، ص ۸۱۰، شیخ مفید
۲۳. عوائدالایام، ص ۱۸۷، ملأ احمد نراقی
۲۴. جواهر الکلام، ج ۱۶، ص ۱۷۸، محمدحسن نجفی

۲۵. همان، ص ۴۲۲
۲۶. همان، ج ۲۱، ص ۳۷۹
۲۷. پرسش‌ها و پاسخ‌ها، جلد ۱، صص ۲۹:۳۱، محمدتقی مصباح یزدی
۲۸. پرسش‌ها و پاسخ‌ها، جلد ۱، ص ۳۳، محمدتقی مصباح یزدی
۲۹. ر ک پرسش‌ها و پاسخ‌ها، جلد ۱، ص ۶۶، محمد مصباح یزدی
۳۰. پرسش‌ها و پاسخ‌ها، جلد ۲، ص ۱۹۱، محمدتقی مصباح یزدی
۳۱. ر ک پرسش‌ها و پاسخ‌ها، جلد ۲، ص ۱۲۳، محمدتقی مصباح یزدی
۳۲. ر ک پرسش‌ها و پاسخ‌ها، جلد ۱، ص ۶۶، محمدتقی مصباح یزدی
۳۳. ر ک پرسش‌ها و پاسخ‌ها، جلد ۱، ص ۶۶، محمدتقی مصباح یزدی
۳۴. ولایت فقیه ولایت فقاہت و عدالت، ص ۳۸۳، عبدالله جوادی آملی
۳۵. ولایت فقیه ولایت فقاہت و عدالت، صص: ۲۴۳ الی ۲۴۵، عبدالله جوادی آملی
۳۶. پرسش‌ها و پاسخ‌ها، جلد ۲، ص ۱۲۸، محمدتقی مصباح یزدی
۳۷. ولایت فقیه ولایت فقاہت و عدالت، صص: ۲۴۵ الی ۲۴۹، عبدالله جوادی آملی
۳۸. پرسش‌ها و پاسخ‌ها، جلد ۱، صص ۵۶: ۵۷، محمدتقی مصباح یزدی
۳۹. نگاهی گذرا به نظریه ولایت فقیه، ص ۱۰۹، محمدتقی مصباح یزدی
۴۰. مقاله: ولایت و محجوریت، محمدجواد ارسطا
۴۱. ولایت فقیه ولایت فقاہت و عدالت، ص ۴۶۷، عبدالله جوادی آملی
۴۲. پرسش‌ها و پاسخ‌ها، جلد ۲، ص ۹۹، محمدتقی مصباح یزدی
۴۳. از مقاله: اختیارات ولی فقیه در خارج از مرزها، محمدتقی مصباح یزدی
۴۴. ولایت فقیه ولایت فقاہت و عدالت، ص ۴۰۰، عبدالله جوادی آملی
۴۵. ولایت فقیه ولایت فقاہت و عدالت، ص ۳۶۷، عبدالله جوادی آملی
۴۶. ولایت فقیه ولایت فقاہت و عدالت، صص ۱۸۴: ۱۷۸، عبدالله جوادی آملی
۴۷. ولایت فقیه در حکومت اسلامی، خلاصه صص ۱۹۲: ۱۸۶، سید محمدحسین حسینی
- طهرانی
۴۸. ولایت فقیه در حکومت اسلام، جلد ۲، صص ۲۰۰: ۱۹۵، سید محمدحسین حسینی
- طهرانی